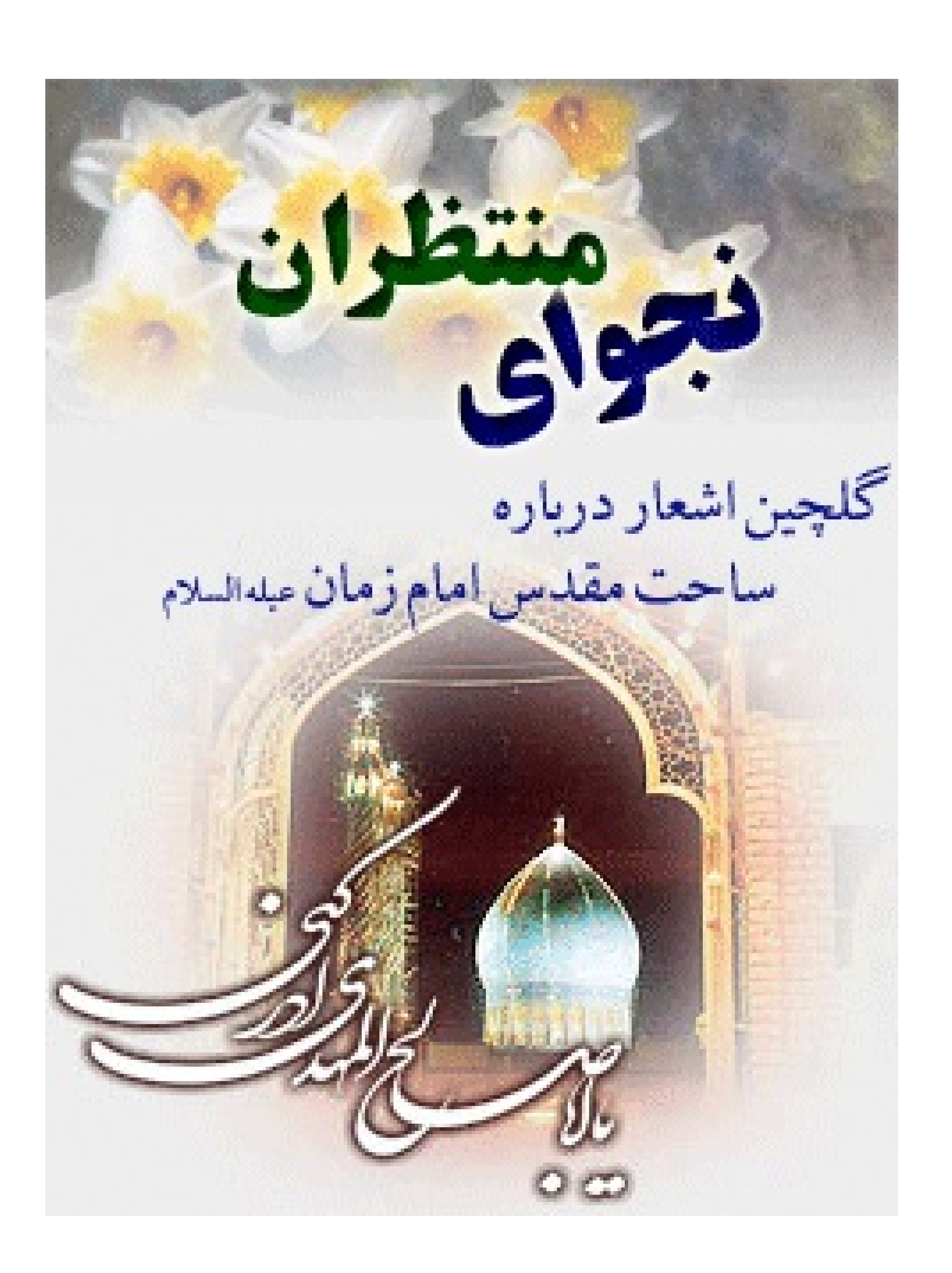

نجوای منتظران
گلچین اشعار درباره
ساحت مقدس امام زمان علیه السلام


بسم الله الرحمن الرحیم

نجوای منتظران

نویسنده:

علی اصغر حبیبی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نجوای منتظران ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۸۹ عنوان و نام پدیدآور:نجوای منتظران ۱/ علی اصغر حبیبی

ناشر چاپی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۸۹. مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب

موضوع:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

یکی از رایج ترین شیوه های عرض ادب به آستان مقدّس اولیاء دین علیهمالسّلام،سرودن اشعار وخواندن آنها با لحنی مناسب شأن آن عزیزان است ونشرآن آثار در میان علاقه مندان به این حوزه ی فرهنگی است.

در این میدان افراد زیادی قدم نهاده وبه قدر ذوق وبضاعت وتوانایی خود خدماتی ارزشمند نموده اند و بی تردید اجر آنها در پیشگاه حضرات معصومین(علیهم السّلام) محفوظ است این حقیرکمترین که سال ها افتخار حضور در محافل مذهبی وتوفیق ذکر معارف دین وفضائل ومناقب اهل بیت عصمت وطهارت(علیهم السّلام) را داشته ودارم با اشعار فراوانی از شعرای آل الله برخورد کرده ام با توجّه به ذوق خدادادی که خالق مهربان در نهادم قرار داده است مجموعه ای از بهترین متون ادب فارسی را در بُعد شعر آئینی جمع آوری کرده ام که امیدوارم بتوانم در قالب های مفیدی به دوست داران اهل بیت (علیهم السّلام)تقدیم می کنم.

این مجموعه که در اختیار شماست مربوط به وجود نازنین حضرت ولیّ عصر (عجّل الله تعالی فرجه الشّریف)است،امیدوارم این قدم ناچیز مرضیّ نظر کریمانه ی آن عزیز باشد انشاءالله

از علمای اعلام و مادحین اهل بیت عصمت وطهارت تقاضامندم چنانچه این آثارمقبول نظرشان افتاد این کمترین را از دعای خیر فراموش نکنند.درپایان ازهمه ی عزیزانی که درتکثیروانتشاراین اشعارهمکاری نموده اند،سپاس گزاری می کنم .

اصفهان ،علی اصغر حبیبی ،دهه اول ذی الحجّه

۱۴۳۱ هجری قمری

شب انتظار

درآرزوی وصل خزان شد بهارما

ای وای ما و این دل امّیدوار ما

او وعده داده است که درجمعه می رسد

این جمعه هم گذشت ونیامد نگارما

مااز گُنَه به کارظهورش گرِه زدیم

با آنکه اوگشوده گِرِه ها زکارما

گاهی اگر دعای فرج کارگر فتاد

شدمانع فرج، گنهِ بی شمارما

بس شب گذشت وصبح برآمد ولی خدا

کی می رسد به روز،شب انتظار ما

دارد نوای نغمه ی عجّل علی ظهور

آهی که خیزد ازجگرداغدار ما

برروی آن نوشته که یابن الحسن بیا

هرلاله ای که می دمد ازلاله زارما

باشداثرکندبه دل مهر پرورش

اشکی که می چکد زغمش برعذار ما

بی تو اینجا همه در حبس ابد تبعیدند

سال های هجر وشمسی همه بی خورشیدند

تو بیایی همه ساعات وهمه ثانیه ها

از همین روز همین لحظه همین دم عیدند

غم رایگان

گفتم که روی خوبت ازمن چرانهان است

گفتا تو خودحجابی ورنه رخم عیان است

گفتم که از که پرسم جانا نشان کویت؟

گفتا نشان چه پرسی آن کوی بی نشان است

گفتم مراغم تو خوشتر زشادمانی است

گفتا که درره ماغم نیزشادمان است

گفتم فراق تاکی گفتا که تا توهستی

گفتم نفس همین است گفتا سخن همان است

گفتم که سوخت جانم ازآتش نهانم

گفت آنکه سوخت اورا کی ناله و فغان است

گفتم که حاجتی است گفتا بخواه ازما

گفتم غمم بیفزا گفتا که رایگان است

گفتم ز(فیض) بپذیر این نیمه جان که دارم

گفتا نگاه دارش غم خانه ی نهان است

اثر طبع ملّا محسن فیض کاشانی(قدّس سرّه)

بر سر یوسف اگر نام غلامیت نهند

تا قیامت شرف دوده ی اسحاق آید

جان جهان

تو جان جهانی فدایت شوم

تو بهتر زجانی فدایت شوم

نه ماهی نه مهری به رویت قسم

بِه از این وآنی فدایت شوم

چه کردم گناهم چه بوده چرا

ز چشمم نهانی فدایت شود

قلم را شکستم دهان دوختم

تو فوق بیانی فدایت شوم

دلم راکه چون سایه دنبال توست

کجا می کشانی فدایت شوم

چه کم گردداز‌تومراهم اگر

کنارت نشانی فدایت شوم

الا ای تمام جهان ازتو پُر

کجای جهانی فدایت شوم

خیال تو دل راصفا می دهد

زبس مهربانی فدایت شوم

عجب نیست از شهد وصلت اگر

مرا هم چشانی فدایت شوم

از آن رو نهانی که می بینمت

به هر جا عیانی فدایت شوم

چه پیدا چه پنهان به هرجا روم

امام زمانی فدایت شوم

نه تنها به (میثم) که خلق جهانی

تو کهف امانی فدایت شوم

شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

عزیزا کاسه ی چشمم سرایت

میان هر دو چشمم جای پایت

از آن ترسم که غافل پانهی باز

نشیند خار مژگانم به پایت

روز مرگم نفسی وعده ی دیدار بده

و انگهَم

تا به لحد فارغ و آزاد ببر

دل می رود زدستم صاحب دلان خدارا

بیرون خرام ازغیب طاقت نمانده مارا

ای کشتی هدایت ازغرق ده نجاتم

شاید دوباره بینم دیدارآشنا را

ده روز چرخ گردون افسانه است وافسون

یک لحظه خدمت تو بهتر زملک دارا

همه شب برآستانت شده کار من گدایی

به خدا که این گدایی ندهم به پادشاهی

همه شب نهاده ام سر چوسگان بر آستانت

که رقیب در نیاید به بهانه ی گدایی

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

مصلح کل

ای نظام دو جهان بسته به تارمویت

انس بگرفته دل ما به سرگیسویت

دیده گر قابل آن نیست که بیند رویت

سوی عالم نظری ای دل عالم سویت

درهمه عالم وآدم به خیال تو خوشیم

درشب هجربه امید وصال تو خوشیم

به خدا بارفراق توکشیدن سخت است

جرعه ای از می وصل تو چشیدن سخت است

هرسخن جز سخنی ازتوشنیدن سخت است

همه رادیدن و روی تو ندیدن سخت است

ای ز نور تو دل و دیده فروزان ما را

درغم خویش ازاین بیش مسوزان ما را

ای که اکناف جهان سفره ی عام تو بود

رشحه ی فیض ابد ریزش جام توبود

مصلح کل تویی و صلح به نام تو بود

رجعت آل علی بعد قیام تو بود

این تویی آن که جهانت همه تسخیر شود

دولت آل علی از تو جهان گیر شود

این شب تیره به پایان رسدانشاءالله

یوسف مصربه کنعان رسدانشاءالله

درد ها راهمه درمان رسدانشاءالله

چون که آن حجّت یزدان رسد انشاءالله

اندرآن روز که او سر ز یهودان گیرد

شیعه ی بی سروسامان، سروسامان گیرد

شعر ازسید رضا مؤّید

نسیم رحمت

اگر چه روزمن و روزگار می گذرد

دلم خوش است که با یاد یار می گذرد

چقدرخاطره انگیز وشاد و رؤیایی است

قطارعمرکه درانتظارمی گذرد

به ناگهانی یک لحظه ی عبورسپید

خیال می کنم آن تک سوارمی گذرد

کسی که آمدنی بود وهست می آید

بدین امیدزمستان بهارمی گذرد

نشسته ایم به راهی که ازبهشت امید

نسیم رحمت پروردگار می گذرد

به شوق زنده شدن عاشقانه می میرم

دوباره زیستنم زین قرارمی گذرد

همان حکایت خضراست وچشمه ی ظلمات

شبی که ازبر شب زنده دارمی گذرد

شبت همیشه شب قدرباد وروزت خوش

که با تو روز من وروزگار می گذرد

دردجنون

درد فراق شاه را من به بیان وگفتگو

شرح نمی توان دهم نکته به نکته موبه مو

جامه ی صبر بردرم چند درانتظار او

قطعه قطعه نخ به نخ تاربه تار پو به پو

می طلبم نشانه ازهرکه رهم نمی دهد

گفته به گفته دم به دم نکته به نکته سو به سو

تا که کنم سراغ ازاو می گذرم به هرطرف

خانه به خانه جا به جا کوچه به کوچه کو به کو

کاش توان گریستن شام وسحر به یاد او

دجله به دجله یم به یم نهربه نهر جو به جو

درد جنون عشق او می کشدم به برّوبحر

شهربه شهر دِه به دِه درّه به درّه کو به کو

باده بریز ساقیا ساغر غم زخون دل

جام به جام دم به دم خُم خُم هم سبو سبو

تا که کنم نثاراوجان فکار خویش را

زآتش هجر پی به پی و زغم و رنج تو به تو

کشته ی عشق شاه رابلکه برند عاشقان

دست به دست پابه پا شانه شانه رو به رو

جمال الله

چو خوش باشد که بعدازانتظاری

به امیدی رسندامیدواران

جمال اللّه شود ازغیب طالع

پدیدارآید اندربزم یاران

همی گوید منم آدم منم نوح

خلیل داور قربان جانان

منم موسی منم عیسی بن مریم

منم پیغمبر آخر زما نان

منم مولا علی شاه ولایت

منم سبطین وهریک ازامامان

قدم درکربلا بگذار و بستان

سر پرخون به دست نیزه داران

خبرداری که ازسّم ستوران

تنی باقی نمانداز شه سواران

تو ای دست خدا باشصت قدرت

بکش تیراز گلوی شیرخواران

قدم بگذار و در دروازه ی شام

بپوشان محمل اشترسواران

شعراز حاج میرزا محمّد ارباب مجتهد قمی

محفل مشتاقان

ای برده گل رویت رونق ز گلستان ها

وز قامت دلجویت پیرایه ی بستان ها

مهرت زدل عاشق هرگز نرود بیرون

ثبت است حدیث تو در صفحه ی دوران ها

هر کس که ترا جوید دست از همه جا شوید

این دل به تو سان گیرد زین بی سرو سامان ها

ای خضر مبارك پی بنمای به من راهی

سرگشته چنین تاکی گردم به بیابان ها

دردی به سر درداست با درد تو درمان ها

زخمی به سرزخم است بازخم تومرهم ها

دامن مکش از دستم باشدکه به امّیدت

یکباره کشی دستم دست ازهمه دامان ها

آیا چه نمایان شد ازچاك گریبانش

کش چون گرهی بگشود شد چاك گریبان ها

پروانه صفت گردم گرد سرهرشمعی

از روی توچون روشن شد شمع شبستان ها

آن کس که توراجوید‌دست ازهمه جاشوید

دل ازتوچسان گیرد این بی سرو سامانها

مقصود من محزون ازباغ تماشا نیست

چون بوی تو دارد گل کردم به بیابان ها

پیمانه ی دلها شدلبریززمهرتو

کزروزازل بستیم باعشق توپیمانها

بر محفل مشتاقان ای ماه تجلّی کن

پروانه صفت سوزم برشمع رخت جانها

بیا که وقت تو بسیارو وقت من تنگ است

دو روز آخرعمر است وگوش بر زنگ است

بیا که دل بیمار من شفا بخشی

وگرنه عاشق چون من برای توننگ است

روی یار

ز دوری رخت ای پادشاه حسن وجمال

رسیده جان به لب عاشقان تعال تعال

چنان که نعمت حق است ازحساب برون

ترا برون زحساب است علم وقدروکمال

بیا بیا که همه عاشقان سر از سرشوق

به کف گرفته مهیا برای استقبال

اگر نبود ز یمن وجود اقدس او

به پا نبود نه ارض و نه سما نه ماه و نه سال

گذشت عمرمن و وصل تونصیب نشد

مگر به خواب ببینم شبی زمان وصال

به عجزولابه توان دیدروی یار(تقی)

به عجزکوش و به زاری بکن تو استقبال

شعرازآیت الله

محّمد تقی موسوی اصفهانی(اعلی الله مقامه)

نقش عشق

آبرومندم به عشق روی تو

سرفرازم به هوای کوی تو

رفرفم را تا به أو أدنی رسید

قاب قوسین خم ابروی تو

من نیم بیگانه، ازخویشم مران

سالها خوکرده ام با خوی تو

ما سوا را پشت سرافکنده ام

تاکه دیدم روی دل را سوی تو

برجبینم نقش عشق خال توست

درمسلمانی شدم هندوی تو

ازبهشت عنبرین خوش بو تراست

گلشن جانم به یاد بوی تو

رشک سینا شد فضای سینه ام

ازفروغ غرّه ی نیکوی تو

دل زهر آشفتگی آزادشد

تا که شد درحلقه ی گیسوی تو

مفتقر سرگشته ی چوگان توست

سرچه باشد تا بگرددگوی تو

شعر از آیت الله شیخ محمّدحسین غروی اصفهانی (قدسّ سرّه)

کوی عاشقان

چرا به کوی عاشقان دگر گذرنمی کنی

چه شدکه هرچه خوانمت به من نظرنمی کنی

مگرمرا زدرگهت خدا نکرده رانده ای

دگربرای خدمتت مراخبرنمی کنی

نشسته ام به راه تو عاشق یک نگاه تو

زپیش چشم خسته ام چراگذر نمی کنی

خوش است گر مسافری رسد سلامت ازسفر

چه شدکه قصدبازگشت ازاین سفر نمی کنی

دگربه خیل سائلان به سامرا به جمکران

چرا زباب خانه ات سری به درنمی کنی

شده است غصّه ها بسی زحد گذشت بی کسی

مگر برای دوستان دعا دگرنمی کنی

مهردرخشنده

ازراه می رسد سحروزنده می شوم

ازیادها نرفته وپاینده می شوم

چون ذرّه ام اگرچه نیم قابل تولیک

بامهرتوچومهر درخشنده می شوم

باری نگاه کن که به یک گوشه ی نگات

مشمول عفو خالق بخشنده می شوم

جانا زلطف گرنپذیری مرا مدام

سرخورده تر زپیش وسرافکنده می شوم

محروم لااقل زدعایت مکن مرا

درمصر،جان ،عزیزنشد بنده می شوم

هرچندای عزیز گرآیی زلطف خویش

دروقت مرگ پیش تو شرمنده می شوم

درآن نفس که همه غرق گریه اند

من با نظربه روی تودرخنده می شوم

مقصدما

چهره ی زیبای دوست آینه اش روی توست

سلسله جنبان عشق سلسله ی موی توست

عالم ایجاد را علّت غایی تویی

مجری حکم قضا گوشه ی ابروی توست

بادصبا را بگو بوی ترا آورد

زندگی جان ما ازعسل بوی توست

عزم سفرمی کنند خلق به سوی حجاز

ما به سفر می رویم مقصد ما کوی توست

گرتو بیایی شها ظلم شود رهسپار

چشم همه شیعیان به دست وبازوی توست

ولی عصر(عج)

ای ولی عصروامام زمان

ای سبب خلقت کوی وزمان

ای به ولای تو تولّای ما

مهر تو آئینه ی دل های ما

راهروان عربی را تو راه

تاج وران عجمی را توشاه

ای نفست نطق زبان بستگان

مرهم سودای جگرخستگان

زآفت این گنبد آفت پذیر

دست برآروهمه رادست گیر

ای به توامیّد همه خاکیان

بلکه امید همه افلاکیان

دیده ی خلقی همه درانتظار

کزپس این پرده شوی آشکار

ما که نداریم به غیر از توکس

ای شه خوبان تو به فریادرس

خیزوجهان پاک زناپاک کن

روی زمین پاک زخاشاک کن

گرنظر از لطف وعنایت کنی

جمله مهمّات کفایت کنی

شعراز عبّاس حسینی جوهری(ذاکر)

آرامش دل ، راحت جان ،روح وروانی

من هر چه بگویم به خدا بهتر از آنی

شاهدزمن

ای غایب از نظر نظری سوی ما فکن

آشفته بین زغیبت خودروی مرد و زن

پوشیده نیست حالت افکارما ز تو

حاضرمیان جمعی وغایب زانجمن

ازبسکه دورگشت زمان ظهور تو

نزدیک شد که جان من آید برون ز تن

گربشنوم ظهورترا بعد مردنم

ازشوق زیرخاک بدرّم به تن کفن

دارم نصیحتی زخرد،یاد،ای کریم

فارغ شوی زغصّه اگربشنوی زمن

بگذرازاین زمان که نیاید به کارتو

جز مهر حجّه بن حسن شاهد زمن

شعرازمرحوم آیت الله سیدمحمّدتقی موسّوی اصفهانی (قدسّ سرّه)

طلوع سبز

ما از ازل هوای تو در دل نشانده ایم

در سر خیال وصل تو را پرورانده ایم

ای شام تار بسترخودجمع کن که ما

چشم انتظار رؤیت خورشیدمانده ایم

خورشید مازمغرب عالم کند طلوع

نمرود را به بهت وتحیرکشانده ایم

خورشیدمعرفت زپس ابرهادرآ

صدکهکشان ستاره به راهت فشانده ایم

زیباترین حدیث شکفتن ،طلوع سبز

وصف ترا به ندبه ی آدینه خوانده ایم

موسی به کوه طور ومسیحابر آسمان

ماهم براق عشق به سوی تو رانده ایم

ای تک سوار جاده ی ایمان عنایتی

بنگر که راه عمر به پایان رسانده ایم

هرکس به قلب خویش نشانی نموده رسم

ما نقش انتظارتوبر دل نشانده ایم

یاری که می رسد ز ره دور دیدنی است

مااشک شوق به راهش فشانده ایم

برپای توکدام زمین بوسه می زند

ما مرکب نگاه به هرسو دوانده ایم

ای جلوه ی جمال خدا،عدل منتظر

ما گَرد مهرغیرتواز دل تکانده ایم

ازعمر ما به جز دوسه روزی نمانده است

آن هم به شوق دیدن روی تو مانده ایم

(ساجد)گمان مبرکه تواین شعرگفته ای

ماشهدوصل دوست به دلهافشانده ایم

شعر ازآقای شیخ مهدی باقری سیانی (زیدعزّه)

امام عالمین

رخ نما ای یوسف گم گشته ی کنعان کعبه

جلوه کن ای آفتاب حسن ازدامان کعبه

بازآ تا بازگردانی به پیکر جان کعبه

سربرآور تا به سرآید غم هجران کعبه

ای خدا پیدا ز ذاتت ای فلك محوجمالت

ای همه حجّاج ماتت کعبه مشتاق صلاتت

برسرم پانه که تقدیم توسازم جان وتن را

آفتاب عالم آرایی نمی دانم کجایی

دوراز مائی وبا مائی نمی دانم کجائی

دردل جمعی وتنهایی نمی دانم کجائی

پیش من بامن هم آوائی نمی دانم کجائی

تو امام عالمینی جان جانی عین عینی

سامره،یاکاظمینی زائر قبرحسینی

کعبه راگردم به شوقت یامزاربوالحسن را

ای خزان دین بهار از فیض چشم اشکبارت

ای بسان لاله ها دل های

خونین داغدارت

ای معطّرآفرینش یاد گلهائی بهارت

مصلح عالم بیا ای عالمی چشم انتظارت

وارث ملک نبوّت سرو بستان مروّت

مشعل بزم اخوّت گوهر بحر فتوّت

کی شود عدل تو گیرد هم زمین را هم زمن را

شعراز غلامرضاسازگار(میثم)

روی خدا

روی به هرسو کنم چشم دلم سوی توست

جنّت اعلای من خاک سرکوی توست

خلق قیامت کنند گرتو قیامی کنی

محشر کبری همان قامت دلجوی توست

هرکه خدا راشناخت دور توگردید و گفت

روی تو روی خدا روی خدا روی توست

خضر حیات ابد یافت زآب بقا

آب بقا تا بقاست تشنه لب جوی توست

جان تمام جهان خاک کف پای تو

دل نه،زمام وجود بسته به یک موی توست

یوسف زهرا بیا لاله ی طاها بیا

باغ گل دوستان طلعت نیکوی توست

گرچه زتیغت جهان پرشوداز عدل وداد

تیغ عدالت همان طاق دو ابروی توست

ماه تابان

خوشا آن سرکه چشمانش توباشی

خوش آن چشمی که انسانش توباشی

بود عشق تو به از هر دو عالم

خوش آن عشقی که جانانش تو باشی

همه اعضاء من جسم وتو جانی

خوش آن جُثمان اگر جانش تو باشی

بهشت آن دل که باشدمسکن تو

خوش آن جنّت که رضوانش تو باشی

به است ازکعبه دل گر خانه ی توست

خوش آن کعبه که سکّانش تو باشی

به راه وصل تو تیر از عسل به

خوش آن تیری که پیکانش تو باشی

به جز هجرت مرا دردی به دل نیست

خوش آن هجری که پایانش تو باشی

(جواد) ازغیب رویت دل دو نیم است

خوش آن دل، ماه تابانش تو باشی

شعرازمرحوم آیت الله حاج شیخ محمّد جواد خراسانی(قدّس سرّه)

قطره ی اشک

من که هرشام وسحر پرسش حال تو کنم

چه شود گر نفسی سیرجمال تو کنم

ای شفای دل غمدیده غبار غم تو

پاك ازاین آینه کی گرد ملال تو کنم

دوست دارم که شود هستی من یک سر چشم

به امیدی که تماشای جمال تو کنم

دوست دارم که شوم قطره ی اشکی شاید

هاشمی طلعت من تکیه به خال تو کنم

بی خود ازخود شدم آن قدر که درفصل بهار

گل اگر خنده کند گریه به حال تو کنم

گرچه پر سوخته ام من ،به خدا خواسته ام

که طواف حرم کعبه به بال تو کنم

ای به توصیف تو سی پاره ی قرآن گویا

منِ بی مایه کجا وصف کمال تو کنم

شعراز آقای مهدی محمّدی

حب وطن

من ازآن روز که دربند توأم آزادم

پادشاهم چو به دام تو اسیر افتادم

همه غم های جهان هیچ اثر می نکند

در من از بس که به دیدار عزیزت شادم

خرّم آن روز که جان می رود اندر طلبت

تا بیایند عزیزان به مبارک بادم

من که درهیچ مقامی نزدم خیمه اُنس

پیش تو رخت بیفکندم و دل بنهادم

دانی از دولت وصلت چه طمع می دارم

یاد تو مصلحت خویش ببرد ازیادم

تا خیال قدوبالای تو درچشم من است

گرخلایق همه سروند چو سرو آزادم

به سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی

وین عجب تر که تو شیرینی و من فرهادم

سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثی است درست

نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم

شعرازسعدی شیرازی

زدل مهر رخ تو رفتنی نیست

غم هجرت به هرکس گفتنی نیست

ولیکن سوزش درد ومحبّت

به لوح سینه ام بنهفتنی نیست

تب عشق

هم صبر زکف رفته هم پرشده پیمانه

مجنون توأم یارا دیوانه ی دیوانه

در تاب وتب وصلت بگذشته ی از خویشم

می سوزم ومی سازم با عشق تو جانانه

هرچند که بیمارم درهجر تو ای مولا

خوش تر زتب عشقم کو آتش مستانه

می ماء معین باشد گو باده همین باشد

مفتی به چه خوش باشی از ساقی ومیخانه

من معتکف کویت حیران به بیابانها

آرام وقراری نیست درخانه وکاشانه

بایاد توأم ای دوست اندوه وملالی نیست

دل گشته اسیر تو باغیر تو بیگانه

شراب عرفانی

چقدر خسته ام از این فراق طولانی

زدست رفته قرارم خودت که می دانی

چه می شود که دمی روبه روی بنشینم

چه می شود که مرا نزد خویش بنشانی

خماروخسته وبیمار گشته ام یارا

بریز جرعه ای ازآن شراب عرفانی

اگر چه سوخته جان ودلم زهجرانت

به جز به عشق تو کی می دهم به ارزانی

فغان ز روز و شب تارو تیره ام ای دوست

که ماه پرده نشین شد به شام ظلمانی

صبا اگر خبراز کوی یار می آری

به مژده می دهمت جان ودل به آسانی

بیا گذر کن از این کوی وکوچه گه گاهی

که با عبور تو دل می رود به آسانی

خورشیدجهان تاب

ای مهر جهان آرا یک لحظه تو رخ بنما

براین کره ی خاکی تا خاک بیارایی

خورشید جهان تابی دائم نشوی پنهان

باشد که یکی روزی ازپرده برون آیی

تاریک بودعالم بی روی نکوی تو

روشن شود از نورت آن لحظه که می آیی

آن چهره نشانم ده کز عشق تو مجنونم

ترسم که کشد کارم هر لحظه به رسوایی

ما بنده ی فرمانیم بر خوان تو مهمانیم

سر بر کف وایستاده تا آنچه تو فرمایی

به رهت نشسته ام من نظری بر این گدا کن

چو گذر کنی از این ره نظری به زیر پا کن

منِ بینوای مسکین که زهجر تو مریضم

تو بیا ودرد من را به وصال خود دوا کن

دلم از فراق خون شد زدو دیده ام برون شد

قدمی به چشم من نِه دل من زغم رها کن

مست روی تو

درآن نفس که بمیرم درآرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم

جمال حور نبینم روان به سوی تو باشم

می بهشت ننوشم زدست ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم

به وقت صبح قیامت که سر زخاک برآرم

به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

به مجمعی که برآیندشاهدان دوعالم

نظربه سوی تودارم غلام روی توباشم

دعای چشم

ای خاک مقدم تو توتیای چشم

یک بار پای خویش بنه در سرای چشم

ازبسکه اشک بهرفراق تو ریخته ام

اشکم به گریه آمده است از برای چشم

تنها دعای دیده ی من دیدنت بود

یک بار مستجاب نما این دعای چشم

درهر دلی جمال رخت جلوه می کند

زیباتر ازگلّی وبود این خطا ی چشم

ابرو زما متاب که ما دل شکسته ایم

خاکستریم و بر رخ آتش نشسته ایم

کاری نکرده ایم وکسی را نکشته ایم

بد کرده ایم عاشق روی تو گشته ایم؟

دیوانه ی عشق

ای دل من شیفته ی روی تو

خاطرم آشفته ی گیسوی تو

سرچو برآرم به قیامت زخاک

نیست مرا جز هوس روی تو

پا نکشم هرگز از آن خاک تو

بختم اگر رخت کشد سوی تو

بار دگر زنده شوم بعد مرگ

چون به مشامم برسد بوی تو

کیست که دیوانه نگردد زعشق

چون نگرد سلسله ی موی تو

بِاالله ازآن چهره برافکن نقاب

تا نگرم روی چو مینوی تو

شب وصل

گفتمت رخ بنمائی وّدلم را بربایی

چه توان کرد که دل برده ای ورخ ننمایی

به همه ماه رخت جلو نماید چه تفاوت

که بپوشی روی خود یا به خلائق بنمایی

چه شود پا بگذاری به گلستان خیالم

به خیال شب وصلت غمم از دل بزدایی

همه گوشند که باد ازتو پیامی برساند

همه چشمند که از پرده ی غیبت به در آیی

شکوه از چشم کنم یا گله از بخت که عمری

درکنار توأم و باز ندانم به کجایی

ازکجا می گذری تا سر راهت بنشینم

که به چشمم کف پائی ز ره لطف بسایی

سرشک دیده

می سوزم از فراقت ای دلبر یگانه

تا کی رسد به پایان هجر اندر این زمانه

با یاد خّد وخالت هر روز وشب گذارم

هردم سرشک دیده جوید لبی بهانه

درلجّه ی غم ودرد افتاده این دل زار

این بحر بی نهایت کی می شود کرانه

دارم امید وصلت درعین نا امیدی

شاید رسد به دامم دستم در این میانه

این روزگار غیبت تا کی ادامه دارد

مرغ دلم ندارد جز یادت آب ودانه

عشق رخ نکویت بر جان شرر فزاید

تو خانه صاحب ومن خدمت گذار خانه

بال و پربشکسته

من دست خالی آمدم دست من ودامان تو

سر تا به پا دردو غمم درد من و درمان تو

یابن الحسن یابن الحسن(۲)

تو هرچه خوبی من بدم بیهوده بر هر در زدم

آخر به این در در زدم دست من ودامان تو

یابن الحسن،یابن الحسن(۲)

من از همه درانده ام یا خوانده یا ناخوانده ام

من رانده ی وا مانده ام دست و من و دامان تو

یابن الحسن،یابن الحسن(۲)

پای من از ره خسته شد بال و پرم بشکسته شد

درها به رویم بسته شد دست من و دامان تو

یابن الحسن،یابن الحسن(۲)

گفتم منم در می زنم گفتی به تو سر می زنم

من هم مکرّر می زنم دست من و دامان تو

یابن الحسن،یابن الحسن(۲)

سوی تو رو آورده ام من آبرو آورده ام

آخر به این در آمدم دست من و دامان تو

یابن الحسن،یابن الحسن(۲)

سلیمان من

دل پیش تو دارم که تو جانان من استی

آگاه تو ازاین دل نالان من استی

یعقوب صفت چشم به دیدار تو دارم

تو یوسف گم گشته ی کنعان من استی

بینی که دل از هجر تو آرام ندارد

باز آی که آرام دل و جان من استی

تا کی به هوای تو روم خانه به خانه

تا کی به خفا موسی عمران من استی

سوی منِ افتاده ز پا یک نظری کن

من مور ضعیف وتو سلیمان من استی

سروبلند

گرمن از باغ تو یک خوشه بچینم چه شود؟

پیشِ پایی به چراغ تو ببینم چه شود؟

یا رب اندر کنفِ سایه ی آن سرو بلند

گر من سوخته یکٔ دم بنشینم چه شود؟

تو چو خورشید درخشان به همه کون ومکان

گر بود نام تو برلعل نگینم چه شود؟

آخرای خسرو خوبان سلیمان آسا

گر نمایی نظری بر من مسکین چه شود؟

راه امید

دستم اگر به دامن آن شاه می رسید

پایم به عرش از شرف وجاه می رسید

دیگر مرا نیاز به گفتن نبود اگر

آن کس که هست از دلم آگاه می رسید

ای کاش آن لطیف تر از بوی گل شبی

آهسته با نسیم سحرگاه می رسید

راه امید بسته ،مگر اینکه باز دوست

چون میهمان ، سرزده از راه می رسید

شعر ازآقای عبدالعلی نگارنده

کوی سعادت

آنان که به خدمتت رسیدند

درکوی سعادت آرمیدند

افسوس که صد هزار عاشق

مردند وچو من تو را ندیدند

ای پادشهی که جمع احرار

در نزد تو کمتر از عبیدند

در راه تو هرچه بود دادند

سودای ترا به جان خریدند

اندر طلبت به دشت ووادی

بنگر که چه راهها بریدند

غم عشق

دل من از غم هجران رخت غمگین است

بار هجران تو بر سینه ی من سنگین است

به گدائی تو بر پادشهان فخر کنم

پادشاهی که گدایت نبود مسکین است

شادم ازآن که اسیر غم عشق تو شدم

گرچه تلخ است فراق تو، غمت شیرین است

مدّعی گرچه ملامت کندم ازعشقت

عشق تو کیش من ودین من آئین است

چه کنم گر نکنم گریه زهجران رخت

دل سوزان مرا اشک روان تسکین است

هرکه او حلقه زند بر در کاشانه تو

عزّت هردو جهانش به خدا تضمین است

ریزه خواری سرسفره تو ما را بس

خاکسار ره تو زندگی اش تأمین است

استخوانی به سگ قافله ی عشق بده

سهم بنده زسر سفره ی مولا این است

درآرزوی تو

گفتم که خاک کوی تو باشم ولی نشد

آیینه دار روی تو باشم ولی نشد

گفتم زباغ چشم بپوشم به وقت گل

مفتون رنگ وبوی تو باشم ولی نشد

گفتم که دل بگیرم از آوای رنگ رنگ

تنها درآرزوی تو باشم ولی نشد

گفتم زقید صحبت اغیار بگذرم

دائم به گفتگوی تو باشم ولی نشد

محراب من

ای خسروخوبان من ای اختر تابان من

ای جان وای جانان من یابن الحسن ،یابن الحسن

دردیده خالی جای تو درهر سری سودای تو

سرمی نهم بر پای تو یابن الحسن ،یابن الحسن

دل درکمند روی تو محراب من ابروی تو

چشم جهانی سوی تو یابن الحسن،یابن الحسن

من عاشقی درمانده ام ازکاروان وا مانده ام

منما زکویت رانده ام یابن الحسن،یابن الحسن

ای خواجه من آن بنده ام از غیر تو دل کنده ام

زاعمال خود شرمنده ام یابن الحسن ، یابن الحسن

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

قفس جان

تا کی همه اوصاف جمال تو شنیدن

درکوی تو سرگشته وروی تو ندیدن

گو بهتر از این چیست تجارت به دو عالم

(سرمایه ی خود دادن و مهر تو خریدن)

شد دل آسوده که در دام تو افتاد

دیگر نکند میل از این دام رهیدن

شد دایره ی کون ومکانم قفس جان

یا رب مددی کز قفسم باز پریدن

مارا همه شب تا به سحر فکر محال است

آن فکر چه باشد به وصال تو رسیدن

یا للعجب از من که نگارم به کنارم

اندر طلبش باز به هرسوی دویدن

دلدارمن

هرشبی گویم که فردا یارم آید از سفر

چون که فردا می شود گویم که فردای دگر

آنقدرامروز وفردا انتظارش می کشم

کاقبت روز فراق یار من آید به سر

چون بیاید بوسه برخاک کف پایش زنم

تا نماید لحظه ای بر حال زار من نظر

من که می دانم می آید آخرآن دلدار من

لیک می ترسم نباشد آن زمان از من اثر

بارغم تو

از هجر تو بی قرار بودن تا کی؟

بازیچه ی روزگار بودن تا کی؟

ترسم که چراغ عمر گردد خاموش

دور از تو به انتظار بودن تا کی؟

ما راکه به محضرت رسیدن سخت است

دیدن همه را تو را ندیدن تا کی؟

بارغم تو به جان کشیدن آسان

از دشمن توطعنه شنیدن تا کی؟

خلیل آتشین سخن

چه روزها که یک به یک غروب شدی نیامدی

چه اشک ها که در گلو رسوب شد نیامدی

خلیل آتشین سخن تبر به دوش بت شکن

خدای ما دوباره سنگ وچوب شد نیامدی

برای ما که دل شکسته ایم وخسته ایم نه

ولی برای عدّه ای چه خوب شد نیامدی

تمام طول هفته را در انتظار جمعه ام

دوباره صبح و ظهر نه غروب شد نیامدی

دوباره مکر کافران دوباره جنگ نهروان

چه حیله ها که ساکن قلوب شد نیامدی

کی آید آن زمانه که در زیر سایه ات

گرگ درنده را به عطوفت شبان کنی

دنیا در انتظار قدوم شریف توست

پس کی نظر به مجکع دل خستگان کنی

اصلاح این جهان نبود کار هیچ کس

کاری که هیچ کس نتواند تو آن کنی

زندان غم

ای عاشقان برای ظهورم دعاکنید

روزوشبان به سوی خدا التجاکنید

آن یوسفی که درَچهِ غیبت بودمنم

ای قافله طناب برایم رهاکنید

زندان غم مرابه اسارت کشیده است

ای عاشقان مرازاسارت رهاکنید

ازمن دراین زمانه نباشد غریب تر

ازبهراین غریب زمانه دعاکنید

قراردل

ألا خورشید عالم تاب ارباب

قرار هردل بی تاب ارباب

نه تنها من که دیدم آفرینش

ترا می خوانَدَت ارباب ارباب

توآن نوری که هر شب بر در تو

گدایی می کند مهتاب ارباب

من آن در را که غیر ازآن دری نیست

کنم با درد دقّ الباب ارباب

به بیداری اگر قابل نباشم

مرا یک شب بیا در خواب ارباب

مایه ی اعتبار

جلوه ی روی تو شها برده زدل قرار من

گر ندهی به خود رهم وای به روزگارمن

سوخته جسم وجان من زآتش اشتیاق من

کن نظر عنایتی بر من وحال زار من

روز ازل سرشته شد آب و گلم به مهر تو

عهد مودّت تو شد مایه اعتبار من

گر بپذیریم شها بردر خود به بندگی

هست غلامی درت موجب افتخارمن

سیّدی انسیّه الحوری صدایت می کند

بین آن دیوارو در زهرا صدایت می کند

صحنه ی خونین عاشورا صدایت می کند

دور مقتل زینب کبری صدایت می کند

خنده ی گل عندلیبان را غزل خوان می کند

دیدن رخسار مهدی درد درمان می کند

مدعّی گوید که با یک گل نمی گردد بهار

من گلی دارم که دنیا را گلستان می کند

منِ گدا و تمنّای وصل او هیهات

مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست

دل صنوبریم همچو بید لرزان است

زحسرت قد وبالای چون صنوبر دوست

اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را

به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست

دل امیّدوار

خوشا دردی که درمانش تو باشی

خوشا راهی که پایانش تو باشی

خوشا چشمی که رخسار تو بیند

خوشا ملکی که سلطانش تو باشی

خوشاآن دل که دل دارش تو گردی

خوشا جانی که جانانش تو باشی

خوشی وخرمی وکامرانی

کسی دارد که خواهانش تو باشی

چه خوش باشد دل امیدواری

که امید دل و جانش تو باشی

گل و گلزار خوش باشد کسی را

که گلزارو گلستانش تو باشی

چه باك آید ز کس آن را که وی را

نگهدار و نگهبانش تو باشی

مشو پنهان از آن عاشق که پیوست

همه پیداو پنهانش تو باشی

(عراقی) را طلب دردی است دایم

به بوی آنکه درمانش تو باشی

بیا بیا قدمی هم به چشم مابگذار

وگر رخ تو نبینم مرا به دیده چکار

بیا به کلبه ی تاریک من نگاهی کن

که می شود به نگاه تو مطلع الانوار

ای در میان جانها ، از ما کنار تا کی؟

مستان شراب نوشند ، ما در خمار تا کی؟

ما تشنگان عشقیم برخاک ره فتاده

ما را چنین گذاری در رهگذار تا کی؟

تو چشمه ی حیاتی سیراب از تو عالم

ما تشنه در بیابان در انتظار تا کی؟

سحر خیز مدینه کی می آئی

اَلا ای بی قرینه کی می آئی

قلوب شیعیان دریای خون است

جهان پر شد ز کینه کی می آئی

عزیزم مادرت چشم انتظاره

دوای زخم سینه کی می آئی

عمری است که از حضور او جاماندیم

در غربت سرد خویش تنها ماندیم

او منتظر است تا که ما برگردیم

ماییم که در غیبت کبری ماندیم

سؤالی ساده دارم از حضورت

من آیا زنده ام وقت ظهورت؟

اگر که آمدی من رفته بودم

اسیر سال وماه و هفته بودم

دعایم کن دوباره جان بگیرم

بیایم در رکاب تو بمیرم

ای سوخته دل سرای دل دارا‌ینجاست

پیوسته کلید مشکل کار اینجاست

گردر پی عشق یوسف زهرائی

خوش آمده ای که خانه ی یار اینجاست

دامن لطف

مهدی است آن که نهضت قرآن به پا کند

مهدی است آن که نیک وبداز هم جدا کند

مهدی است آن که در شب میلا د او

او را به مرحباطِک عبدی ندا کند

مهدی است آن که کینه وبغض ونفاق را

تبدیل بر محبّت وصلح وصفا کند

مهدی است آن که پرچم اسلام پاک را

برقلعه های محکم دشمن بنا کند

مهدی است آن که پرتو اسلام راستین

برقلبها ی تیره و آلوده جا کند

مهدی است آن که با نظری برجمال او

هر دردمند غمزده کسب

شفا کند

مهدی است آن که دولت عدل جهانیش

حقّ عظیم عترت وقرآن ادا کند

مهدی است آن که مُژده ی فجر طلوع خویش

ازپایگاه کعبه به گوش آشنا کند

مهدی است آن که وقت نماز جماعتش

عیسی به صد نیاز به او اقتدا کند

مهدی است آن که تازه کند داغ عاشقان

زان گریه ها که بر حسن مجتبی کند

مهدی است آن که از حرم پاک فاطمه

قصد زیارت نجف و کربلا کند

مهدی است آن که رایت سرخ حسین را

با پرچم مظّفر خود یک لواکند مهدی است

آن که از غم جانسوز کربلا

فریاد یا حسین به رسم عزا کند

مهدی است آن که باز به رفتار زینبی

بر پا عزای تشنه لب کربلا کند

برخیز وباز دامن لطفش(حسان) بگیر

شاید که از کرم به تو هم اعتنا کند

شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

ای که دلم زنده به سیمای توست

جان جهان، جان به تولّای توست

ای دل عالم که دل عالمی

این دل من واله و شیدای توست

اسم تو پر کرده فضای وجود

ما متحیر که کجا جای توست

« شب نیمه ی شعبان »

برمنتظران این خبر خوش برسانید

که امشب شب قدر است همه قدر بدانید

با نور نوشته است به پیشانی خورشید

ماهی که جهان منتظرش بود درخشید

ألا ای شب بگو قصد سحر داری نداری

بگو ای ماه از خورشید ما آیا خبرداری نداری

دل ازاین شام تیره پرزخون است

به این خون جگرآیا نظر داری نداری

چه شبها کز فراقت زار نالیدم به خلوت

نگه بر دیده واشک بصر داری نداری

من عمری چون گدایی بر سر راهت نشستم

نمی دانم زکوی خستگان آیا گذر داری نداری

ابروی تو

دیوانه ی رویت منم پروانه ی کویت منم

آشفته ی مویت منم یابن الحسن یابن الحسن

دنیا وعقبایم تویی سالار ومولایم تویی

تنها تمنّایم تویی یابن الحسن یابن الحسن

شدقبله ی من کوی تو محراب جان ابروی تو

بینم شها کی روی تو یابن الحسن یابن الحسن

یک شب به دیدارم بیا تا من به اشک دیده ام

شویم کف پای تو را یابن الحسن یابن الحسن

دست و من ودامان تو درد و من و درمان تو

سر ازمن وسامان تو یابن الحسن یابن الحسن

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود

حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست

شاهدعالم سوز

ای شمع جهان افروز بیا

وی شاهد عالم سوز بیا

ای مهر سپهر قلمرو غیب

شد روز ظهور وبروز بیا

ای طائراسعد فرّخ رخ

امروز توئی فیروز بیا

روزم از شب تیره تر است

ای خود شب ما را روز بیا

ما دیده به راه تو دوخته ایم

ازما همه چشم مدوز بیا

عمری ست گذشته بنادانی

ای علم وادب آموز بیا

شد گلشن عمر خزان از غم

ای باد خوش نوروز بیا

من مفتقر رنجور توأم

تاجان به لب است هنوز بیا

شعراز آیت الله شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی(رحم? اللّه علیه)

یا صاحب الزّمان به ظهورت شتاب کن

عالم زدست رفت پا در رکاب کن

یک شب اگر به خواب من آیی چه می شود؟

یک بار اگر رخت بنمایی چه می شود؟

جز حسرت نگاه تو نبود مرا به دل

یک شب اگربه خواب من آیی چه می شود؟

تو شهریار ملک وجودی و من گدا

شه گرکند نظر به گدایی چه می شود؟

یا رب فرج امام ما را برسان

آن شاهد اقتدار ما را برسان

اندر بر ما گرنرسانی او را

برحضرت او سلام ما را

برسان

فدای تو

ای همه ی وجود من فدای خاک پای تو

جان مرا چه ارزشی تا که کنم فدای تو

نه لایقم که رَه بَرم به کنج خلوت حرم

اذن بده که تا شوم سگ در سرای تو

دل به غم تو بسته ام زغیر تو گسسته ام

مستم وسرخوش از ازل زباده ی ولای تو

ای شه ملک جاودان حجّت حق به انس وجان

به پادشاهان جهان فخر کند گدای تو

به هیچ دلربا دگر نمی شود نظاره کرد

کسی که دیده لحظه ای چهره ی دلربای تو

رخسار یوسف

ای گمشده پیدا شو پیدایش حق را بین

آیینه شو آنگه آیینه ی یکتا بین

رخسار دو صد یوسف در آن رخ زیبا بین

بالای دو صد آدم درآن قدوبالا بین

هم نوح پیمبر را در دامن دریا بین

هم موسی عمران را در وادی سینا بین

در یک رخ زیبا بین خوبان دو عالم را

خوبان دو عالم نه پیغمبر خاتم را

مهر رخ دل جویش هنگام سحر تابید

روشن تر وزیباتر ازقرص قمر تابید

از قلب ملك سرزد درچشم بشر تابید

گفتی یم هستی را پاکی زگهر تابید

چون شعله به کوه طور از شاخ شجر تابید

هنگام طلوع فجر بر دست پدر تابید

در طلعت او دیدند آئینه ی احمد را

مانند علی می خواند قرآن محمّد را

اوّل سخن توحید از خالق اکبر گفت

هم حمد الهی چند هم وصف پیمبر گفت

هم آیه ی قرآن خواند هم مدحت حیدر گفت

هم نام امامان را تا خویش سراسر گفت

از ظاهرو باطن گفت از اوّل وآخر گفت

آنکَه به زبانِ دل آن حجّت داور گفت

من شاهد و مشهودم من حجّت معبودم

من مقصد و مقصودم من مهدی موعودم

روز و شب با شوق نگاهت گل نرگس

منتظر هستم سر راهت گل نرگس

ای همه مهرو امیدم مهر تو

با جان خریدم

دل به تو دادم اگر که روی ماهت را ندیدم

فریادرس

از دل قافله بانگ جرسی می آید

بهر داد دل ما را دادرسی می آید

گل خورشید شکوفا شود از مشرق جان

می دهد مژده که فریادرسی می آید

آخر ای آینه گردان شبستان وصال

برسان آینه را تا نفسی می آید

ای (شهیر) از غم ایام دل آزرده مشو

از دل قافله فریادرسی می آید

خرّم آن روز که ازکعبه ندا بر خیزد

که به فرمان خدا صاحب فرمان آمد

همه گویند که مفتاح فرج صبر بود

صبر نتوان که دگر عمر به پایان آمد

غایب از نظر

ای غایب از نظرها کی می شود بیایی

در پیش ما نشینی صورت به ما گشایی

در مکّه یا مدینه یا در نجف مقیمی

در شهر کاظمینی یا سُرَّمن رآیی

در کعبه در طوافی یا زائر بقیعی

در مشهد مقدّس یا دشت کربلایی

جانم شود فدایت یا بشنوم نوایت

یا بشنوم صدایت یابن الحسن کجایی

غزل خوان

دیده بر راه امام منتظَر داریم ما

روز و شب از هجر رویش چشم تر داریم ما

در بهارستان هستی بی گل رخسار او

لاله آسا داغ هجرش بر جگر داریم ما

گاه با یاد گل رویش غزل خوانیم و گاه

از فراقش ناله چون مرغ سحر داریم ما

گرچه خورشید رخش از چشم ما پنهان است

گوش بر فرمان آن رشک قمر داریم ما

امر او را دست بر چشم اطاعت می نهیم

بر خط فرمان او پیوسته سر داریم ما

بحر طوفان زای هستی را بود فُلک نجات

وای اگر از دامن او دست بر داریم ما

(برزگر) بشنو کلام نغز صائب را که گفت

چون مه کنعان عزیزی در سفر داریم ما

یوسف زمان

هر شب به یاد رویت داریم گفتگویت

آن جذبه ی ولایت ما را کشیده کویت

بارید ابر غیبت باران انتظارت

شد حاصل دل ما یاد رخ نکویت

تو یوسف زمانی از ما چرا نهانی

یعقوب وار دائم تا کی به جستجویت

این روزگار غیبت تا کی ادامه دارد

کی می شود معطّر جان از شمیم بویت

ای آفتاب تابان تا کی به ابر پنهان

کی آشکار گردد آن چهره ی نکویت

یوسف زهرا

ای مقتدای اتقیا ،آرام جان ما بیا

وی نور چشم اولیا، ای یوسف زهرا بیا

مهدی بیا، مهدی بیا،مهدی بیا،مهدی بیا

هستم گدای کوی تو ،محو رخ نیکوی تو

و آن آیه ی بازوی تو، ای قامت رعنا بیا

ای عاکف کویت تقی ،ای عاشق رویت نقی

محبوب جان متّقی ، ای برترین مولا بیا

حور وملک دربان تو ،عیسی بود قربان تو

حق گشته هم پیمان تو، ای برترین أسما بیا

طاووس اهل جنّتی،کهف حصین امتّی

صاحب جلال وشوکتی، ای جنّه المأویا بیا

رهبر فاتح

ای سایه ی قدرت الهی

زیبنده ی توست پادشاهی

ای حاصل دعوت محمّد

احیا شود از تو دین احمد

ای رهبر فاتح ومظفّر

ای وارث ذوالفقار حیدر

سیمای تو پر جلال وگیرا

چون فاطمه عصمتت خدایی است

یك دم ز خدا دلت جدا نیست

صبر تو ندارد انتهایی

ای شاه مگر تو مجتبایی

از روی تو حق بود نمایان

ای پشت و پناه بی نوایان

داری تو سخاوت خدایی

زهد و ورع امام هادی

کاش معشوق زعاشق طلب جان می کرد

تا که هر بی سروپایی نشود یار کسی

یا اباصالح

اباصالح دلم سامان ندارد

مگر هجران تو پایان ندارد

ابا صالح بیا دردم دوا کن

مرا از دیدنت حاجت روا کن

ابا صالح مرا با روسیاهی

به خود راهم بده با یک نگاهی

اباصالح فقیرم من فقیرم

بده دستی که دامانت بگیرم

اباصالح چه خوش زیبنده باشد

که تو لعل لبت پر خنده باشد

اباصالح عزیز آل یاسین

بیا در جمع ما امشب تو بنشین

هوای وصل

هرچند درهوای وصالت جوان شدم

در زیر پای هجر تو قامت کمان شدم

من پیر سال و ماه نیم یار باوفا

عمرم چو بی تو می گذرد پیر از آن شدم

جز وصل تو زهر چه طلب کردم از خدا

صدبار توبه کردم وغرق زیان شدم

روز ازل زهجر تو دل با خبر نبود

گفتم بلی و در طلبت نوحه خوان شدم

آن روز بر دلم درِ غمها گشوده شد

کاندر زمینِ بی تو اسیر زمان شدم

دردانتظار

یک لحظه دید هرکس یابن الحسن جمالت

هرگز نمی توان کرد بیرون زدل خیالت

ای شاه ماه رویان تو سرو باغ حسنی

در هیچ باغ نبود سروی به اعتدالت

خلد برین ندارد زیباتراز تورویی

ای جمله خوب رویان مفتون خطّ و خالت

باغ وگل وچمن را یک جا کند فراموش

هرکس کندتماشا سیمای بی مثالت

ازدرد انتظارت جانها به لب رسیده

برعاشقان بی دل ظاهرنما جمالت

غیراز تو با که گویم اندوه دل که باشد

کوتاه دست عُشّاق از نخله ی وصالت

ظلم وستم جهان را یک سر فرا گرفته

بردار پرده از رخ ای مجری عدالت

بازآ که (جان نثار) است مشتاق روی ماهت

هرچند باشداورا ازروی تو خجالت

شعراز حاج رمضان علی جان نثاری (زید عزّه)

عالم آرا

آفتابا بس که پیدایی نمی دانم کجایی

دور از مایی ٍوبا مایی نمی دانم کجایی

جمع ها سوزند گرد شمع رخسار تو و تو

در میان جمع تنهایی نمی دانم کجایی

گاه چون یونس به بحری گه چوعیسی در سپهری

گاه چون موسی به سینایی نمی دانم کجایی

گاه دلها را به کوی خویش ازهرسو کشانی

گاه خودپنهان به دلهایی نمی دانم کجایی

در جهان جویم رخت یا از جنان گیرم سراغت

در دو عالم عالم آرایی نمی دانم کجایی

هر کجا می خوانمت بر گوش جان آید جوابم

پیش من با من هم آوایی نمی دانم کجایی

کعبه ای یا کربلا یا در نجف یا کاظمین

یا کنار قبر زهرایی نمی دانم کجایی

زخم قرآن را شفا بخشی به تیغ انتقامت

درد غیرت را مداوایی نمی دانم کجایی

مانده بر لب های اصغر همچنان نقش تبسّم

تا برای انتقام آیی نمی دانم کجایی

گل خندان

کجاست دوست نهم دیده بر قدم هایش

کجاست دوست که سایم عذار بر پایش

کجاست دوست که تا طلعت رخش بینم

کجاست دوست که تا بشنوم سخن هایش

کجاست دوست که تا جانان کنم به قربانش

که روز و شب به دلم نیست جز تمنّایش

طبیب حاذق ما کو که تا مرض ها را

شفا دهد به یکی نظره از نظرهایش

کجاست آن گل خندان که از تبسّم او

شود چه روز شب از لمعه ی ثنایایش

کجاست آن شه باصولتی که جمله شهان

ذلیل درگهِ اویند وبنده آسایش

کجاست آن مه افلاك تا که درشب تار

روان شوم به تجلّای نور سیمایش

کجاست نیرّ اعظم بگو که پشت مکن

به خلق تا که عدو سوزد ازشررهایش

کجاست شمس ولایت که تاز پر تو او

هرآنچه شب پره هستی خزد به مأوایش

شهاب ثاقب قهرخدا کجاست که تا

به تیر رجم براند مُحرِّف آیش

کجاست کی

زپس پرده می شود ظاهر

که تا (جواد) ببالد به صدق دعوایش

شعر ازآیت الله حاج شیخ محمّد جواد خراسانی (اعلی الله مقامه)

پناه شیعیان

تو امام انس وجانی تو پناه شیعیانی

توکه صاحب الّزمانی ز سفر چرا نیایی

همه عاشقان رویت بنشسته سر به کویت

زده چشمها به سویت چه شود ز ره بیایی

چو بهار ما خزان شد گل وسبزه گشته پرپر

گذر ار به ما نمایی همه را دهی صفایی

به خیال وصل رویت همه شب در آرزویت

که به خواب بینم از تو زجمال دل ربایی

تو ز ما جفا بدیدی که زما همه بریدی

زکرم بده نویدی تو عزیز کبریایی

همگی به غم گرفتار همه از ستم در آزار

شده روح وجسم بیمار برسان به ما دوایی

شفابخش

ای خوش آن چشم که یک چشم زدن روی تو دید

ای خوش آن گوش که یک لحظه صدای تو شنید

ای خوش آن سر که به خاک سرکویت غلطید

ای خوش آن دست که بر دامن لطف تورسید

ای خوش آن سوخته جانی که چو لب باز کند

درد های دل خود را به تو ابراز کند

ای شفابخش و صفا بخش دل وجان همه

ای طبیب همه ای دارودرمان همه

همه پروانه و تو شمع فروزان همه

همه جان باخته عشق و تو جانان همه

چه شود غصّه زدل ها بگشایی ای دوست

از پس پرده ی غیبت به درآیی ای دوست

دیدن روی تو درعالم غم شادی ماست

عشق تو ذائی وارثیه ی اجدادی ماست

نعمت دوستِیت لطف خدادادی ماست

دولت بندگیت نعمت آزادی ماست

چه شود چشم عنایت به جهان باز کنی

با جگر سوخته کانت سخن آغاز کنی

لوای فتح

مولای من که باد به جانم بلای او

پیوند خورده هستی من با ولای او

مردن به راه دوست چو آغاز زندگی ست

من زنده ام ازاین که بمیرم برای او

بهتر که خاک گرددو خاکش رود به باد

آن سر که نیست درهوس خاک پاک او

کوفاتحی که چون بفرازد لوای فتح

باشد مسیح سایه نشین لوای او

کو مضطری که چون کند امّن یجیب ساز

ازلطف حق رسدبه اجابت دعای او

گرنزد حق قبول بود یک دعای من

باشدکه من دعا نکنم جز برای او

یارب به سوز حال دل از دست دادگان

ما را دلی بده که بود مبتلای او

یا رب به پاکی دل صاحب دلان پاک

برجان ما ببخش صفا از صفای او

زلال رحمت

نظام بخش جهان وجهان جان مهدی است

امام منتقم و صاحب الزّمان مهدی است

کسی که زمزمه ی عاشقانه اش آرد

نزول بارش رحمت به انس و جان مهدی است

به تشنه گان حقیقت زلال رحمت اوست

به کاروان بشرمیر کاروان مهدی است

وجود او همه لطف است و غیبتش همه لطف

کمال لطف خدا برجهانیان مهدی است

کسی که رجعت والای صالحان زمین

برای یاری او می شود عیان مهدی است

کسی که عدل علی را به معنی اعلی

برای نوع بشرآرد ارمغان مهدی است

کسی که فیض نگاه ولایتش امروز

نگاه دار زمین است وآسمان مهدی است

کسی که با کلماتش به ظاهر وباطن

کتاب حسن خدا راست ترجمان مهدی است

عصاره ی همه ی گلهای احمدی مهدی است

گل همیشه بهار محمّدی مهدی است

هستی ما

الا که راز خدایی خداکند که بیایی

تو نور غیب نمایی خدا کند که بیایی

شب فراق تو جانا خدا کند که سرآید

سرآید وتو برآیی خدا کند که بیایی

دمی که بی تو برآید خدا کند که نباشد

ألا که هستی مایی خداکند که بیایی

تو احترام حریمی تو افتخار حطیمی

تو یادگار منایی خدا کند که بیایی

تو مشعری عرفاتی تو زمزمی تو فراتی

تو رمز آب بقایی خداکند که بیایی

به سینه ها توسروری به دیده ها همه نوری

به دردها تو دوایی خدا کند که بیایی

دل مدینه شکسته حرم به راه نشسته

تو مروه ای تو صفایی خدا کند که بیایی

قسم به عصمت زهرا بیا ز غیبت کبری

دگر بس است جدایی خداکند که بیایی

شعر از سیّد رضا مؤیّد

مهدی جان

ما که لب تشنه ی دیدار توایم

همه نادیده خریدار توایم

نه خریدار، گرفتار توایم

نه گرفتار ،که بیمار توایم

ای خوش آن روز که رخ بنمایی

دل و جان همه را بربایی

چشم ما حلقه صفت شام وسحر

هست در فکر تو پیوسته به در

همچو یعقوب ز هجران پسر

این نوشتیم به خوناب جگر

کای ای فروزنده تر از ماه بیا

یوسف فاطمه از چاه در آ

خون مظلوم تو را می خواند

آه محروم تو را می خواند

اشک معصوم تو را می خواند

قلب مغموم تورا می خواند

دادگاه تو به پا گردد کی؟

قامت ظلم دو تا گردد کی؟

حقّ مظلوم ادا گردد کی؟

خصم محکوم فنا گردد کی؟

تا به کی فاطمه گوید پسرم؟

تا کی اسلام بگوید پدرم؟

تو گشاینده ی مشکل هایی

تو شفا بخش همه دل هایی

روی خونین شد هر دو سرا

فرق بشکافته ی شیر خدا

ناله های شب تار زهرا

پرچم سرخ شه کرببلا

همه گویند مهدی جان

بشنو ناله ی ما مهدی جان

رخ دلربا

دست ببر به آسمان تا مگراز دعای تو

تا نگرم به ماه رخ یا شنوم صدای تو

من که رخت ندیده ام دل رود از دو دیده ام

وای برآن که بنگردآن رخ دلربای تو

یا به دو دیده ام بنه پای ز لطف و مرحمت

یا که گذار لحظه ای دیده نهم به پای تو

سلسله ی فراق را باز نمی کند کسی

از دل زار من مگر دست گره گشای تو

این معزّ اولیا یوسف فاطمه بیا

تا ببرد دل از همه روی خدانمای تو

ای به وجود ،قائمه چشم وچراغ فاطمه

بیا که سایه افکند برسر ما لوای تو

(میثم)کوی تو منم که پیشتر زبودنم

تو بودی آشنای من من شدم آشنای تو

شعرازآقای غلامرضا سازگار(میثم)

وارث انبیا

کیست این اسرار خلقت اصل ورمز آفرینش

درخفاء حمل،ارث از حضرت موسی گرفته

دعوت او مصطفایی صولت او مرتضایی

صورت او مجتبایی عصمت از زهرا گرفته

این هدایت گشته ی حق این کلام الله ناطق

امتیاز مهدویت زایزد یکتا گرفته

با تجلّای ظهورش عالمی روشن زرویش

جلوه ی حُسنش فروغ از سینه ی سینا گرفته

انبیا را وارث ستی اولیا مظهر ستی

از جمال و نور یزدان جلوه و سیما گرفته

جذبه ی عشقش بود چون جان به جسم دوستانش

هیبت وخشمش توان ازپیکر اعدا گرفته

کیست یا رب این که دردوران عمرش همچو یوسف

از نظر پنهان وجا در دامن صحرا گرفته

شعر از حاج محمود سیفی شیرازی

صورت زیبا

کی رفته ای زدل که تمنّا کنم تو را

کی بوده ای نهفته که پیداکنم تورا

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

زیبا شود به کارگهِ عشق کار من

هرگه نظر به صورت زیبا کنم تو را

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی

ترسم خدا نخواسته رسوا کنم تو را

خواهم نقاب ز رویت برافکنم

خورشید کعبه ماه کلیسا کنم تو را

آتش اشتیاق

نقش جمال یار را تا که به دل کشیده ام

یکسره مهر این وآن را از دل خود بریده ام

هر نظرم که بگذرد جلوه ی رویش از نظر

بار دگر نکوترش بینم از آنچه دیده ام

عشق مجال کی دهد تا که بگویمی چسان

تیر بلای عشق او بر دل و جان خریده ام

سوزم وریزم اشک غم شمع صفت به پای دل

در طلبش چه خار ها بر دل خود خلیده ام

پاک دل از فراق او می زنم ونمی زند

بخیه به پاره های دل کز غم او دریده ام

این دل سنگم آب شد زآتش اشتیاق شد

بسکه به ناله روزو شب کوره ی دل دمیده ام

شرح نمی توان دهم سوزش حال خود به جز

ریزش اشک دیده و خون دل چکیده ام

(حیران)تا کی از غمش اشک به دامن آورد

چون دل داغدار او هیچ دلی ندیده ام

شعر از آیت الله میرجهانی (رحم? اللّه علیه)

غلام سیاهت

گوشه چشمی سوی گوشه نشین کن

زآن که جز این گوشه کس پناه ندارد

گرچه سیه روی شدم غلام تو هستم

خواجه مگر بنده ی سیاه ندارد

هرکه گدایی آستان تو آمد

دولتی اندوخت که شاه ندارد

مهر گیاهت حاصل آن عاشق

آب وگل ما جز این گیاه ندارد

بارجدایی

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو بستم

باید اوّل به تو گفتن که چنین خوب چرایی

ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه

ما کجاییم در این بحر تفکّر تو کجایی

عشق ودرویش نمایی وملامت

همه سهلند تحمّل نکنم بار جدایی

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان

این توانم که در آیم به محلّت به گدایی

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

گر بیایی دهمت جان ور نیایی کُشدم غم

من که بایست بمیرم چه بیایی چه نیایی

جای پای تو بود دیده ی ما مهدی جان

سوی ما چون شود ار رنجه قدم بنمایی

ترسم از هجر تو عمرم به سرآید آخر

تا کی اندر غم تو سوز دل وشیدایی

خلف بوالحسن

برو ای باد صبا کن گذری

ببر از ما سوی آن شه خبری

تو مهین پادشه خوبانی

تو در این پیکر عالم جانی

به خدا طاقت ما طاق شده

دیده از بهر تو مشتاق شده

تو همان عیسی روح اللّهی

وارث صدق کلیم اللّهی

تو محمّد توحسین و حسنی

یادگار خلف بوالحسنی

همه از یمن تو روزی خوارند

آسمان ها همه اندر کارند

گر نبودی تو، افلاک نبود

آب دریا آتش وخاک نبود

چهره ی خلق جهان مسخ شده

سخن حق عملاً نسخ شده

دوستانت همه سر گردانند

واله و غم زده و حیرانند

حاش للّه که عنایت نکنی

مخلصان غرق کرامت نکنی

شعراز حضرت آیت الله مکارم شیرازی(زید عزّه)

یوسف گم گشته

ای شمس ولایت که پسِ پرده نهانی

مستور نِه ای چون که به آثار عیانی

پوشیده زخفّاش بود چشمه ی خورشید

با آن که منوّر زرخش گشته جهانی

ما را به جهان بی گل روی تو صفا نیست

زیرا که جهان جسم و تو چون روح وروانی

یعقوب منش منتظر دیدن رویت

تا کی رسد از یوسف گم گشته نشانی

ای حجّت ثانی عشرآخر نظری کن

تا کی به سر کوی ولایت بدوانی

از آتش هجران تو جانم به لب آمد

ترسم که نبینم رخت ای احمد ثانی

یکځ عمر نشستم به رهت تا که بیایی

از قید غم وغصّه دلم را برهانی

بحبوحه ی عمرم به فنا رفت وخزان شد

هنگامه ی رخ بستن ورفتن زجهان شد

آخر نچشیدم مزه از لحظه ی دیدار

جز تلخی هجران رخت ای گل بی خار

دولت عدل

مهدیا چهره ی زیبای تو دیدن دارد

سخن از لعل لبان تو شنیدن دارد

چهره بگشا وبرون آ ز پس پرده ی غیب

قامت شیعه ز هجر تو خمیدن دارد

تا به کی حسرت دیدار تو برقلب من است

غم هجران کسی چون تو کشیدن دارد

خرّم آن لحظه ی دیدار تو شاها که مرا

مرغ روح از قفس سینه پریدن دارد

بهر خون خواهی سالار شهیدان جهان

سر شمشیر تو خون ها که چکیدن دارد

دولت عدل تو را چشم جهان می بیند

بَه که آن دولت شاهانه چه دیدن دارد

چهره بگشا رونما ای درد دلها را دوا

شانه ی ما بار تأخیر ظهورت می کشد

آخر این دست أجل طبل سفر کوبد مدام

کی مرا دست قَدَر روزی به کویت می کشد

یا منتظَرا منتظِران را نظری کن

بر محفل ما آی و فقط یک گذری کن

آخر چه شود گام به چشمان بگذاری

منّت به سر جمله محبّان بگذاری

قابل نیم آن چهره ی ماه

تو ببینم

از باغ جمالت گل و هم لاله بچینم

زائر بیت الله الحرام

من آمده ام سرو قد یار ببینم

با شور وشعف چهره ی دلدار ببینم

مقصود من آن است تا که در حرم امن

بی پرده رخ سید ابرار ببینم

سعیم همه در عمره ودر حجّ تمتع

آن است که آن قافله سالار ببینم

اندر عرفات آمده با دیده ی گریان

تا حشمت او با دل بیدار ببینم

امید چنین است که اندر شب مشعر

آن اختر زیبا به شب تار ببینم

درخیف ومنا چشم به راه قدم دوست

تا از کرمش نعمت بسیار ببینم

امّا چه کنم دیده ی من لایق آن نیست

تا صورت آن مطلع انوار ببینم

یارب تو اگر پاک کنی لوح ضمیرم

ممکن شود آن مخزن اسرار ببینم

صبرم شده لبریز خدایا مددی کن

یک بار جمالش منِ بیمار ببینم

سخت است خدایا به جهان درهمه اقطار

درمسند او ظالم وجبّار ببینم

هست آرزویم آن که به هنگام ظهورش

نابودی افراد ستمکار ببینم

یا رب بدهم عمرکه تا رایت عدلش

منصوب به هر کوچه و بازار ببینم

شعر از آیت الله حاج آقا حسن امامی (زید عزّه)

مظهرحق

نور تو در همه وقت و همه جا جلوه گر است

هر که آن نور نبیند خللش در بصر است

هر کجا می گذرم وصف تو را می شنوم

هر طرف می نگرم شمع رخت جلوه گر است

شهریارا به گدایان رهت کن نظری

نظر لطف تو ای شاه به از سیم وزر است

خسروا کی رسد آن روز که ظاهر گردی

دیده ها در رهت ای مظهر حق منتظر است

چهره بگشا که شد آن روز که گیری در کف

ذوالفقاری که تو را شاهد فتح وظفر است

آن که نوشید ز سرچشمه ی فیضت جامی

این جهان خرّم ودر دار بقا مفتخر است

خیزو خون خواهی شاه شهدا کن شاها

انتقام پدر البّته به دست پسر است

(پیروی) منتظر مقدم

شاهانه ی توست

آتش عشق تو در سینه ی ما شعله ور است

اثربخش دعا

همه عبدیم وتو مولا بأبی انت و امّی

به تو داریم تولّا بأبی انت وامّی

تا به کی وصف تو را گفتن وروی تو ندیدن

پرده بردار ز سیما بأبی انت وامّی

بر وجود تو جهان باقی و افسوس که باشد

جای تو دامن صحرا بأبی انت وامّی

ازغم این که بمیریم ونبینیم جمالت

همه نالیم به شب ها بأبی انت و امّی

ای اثر بخش دعا خود تو دعا کن که سر آید

دیگر این غیبت کبری بأبی انت وامّی

طعنه ی خصم زیک سو غم روی تو زیک سو

کرده خونین دل ما را بأبی انت وامّی

دیدن روی تو ودرک حضورت چو (مؤید)

همه را هست تمنّا بأبی انت وامّی

شعر از سیّد رضا مؤید

غوث زمان

قطب جهان مهدی صاحب زمان

سرور دین داور کون ومکان

هادی کل مهدی گردون سریر

شمع سبل خسرو آفاق گیر

تازه ترین سرو گلستان جود

زبده ترین گوهر بحر وجود

شاه جهان بخش ولایت مدار

رحمت حق حجّت پروردگار

غوث زمان گوهر بحر صفا

ما حَصَل از خلقت ارض وسما

فیض وجودش زسما تا سمک

خاک درش سرمه ی چشم ملک

مهدی موعود شه منتظر

خسرو دین قائد جنّ و بشر

دوران وصل

شاد باش ای عارف نیکو سیر

کاین شب هجران سحر گردد سحر

شاد باش ای خسته ی بار فراق

شاد باش ای غرق بحر اشتیاق

می رسد آن شاه وشاهی میکند

حکم از مه تا به ماهی می کند

افکند البتّه از رخ این نقاب

فاش سازد امرحق را بی حجاب

می کشد از دشمن حق انتقام

می برد از شرک و از اصنام نام

اولیاء گردند گِردش جمله جمع

همچو پروانه به گرد نور شمع

می نشنید بر سریر احتشام

می دهد دنیا سراسر انتظام

از خداوند قدیر بی نظیر

هست این وعده تخلّف ناپذیر

تا کنی از صدق دل تصدیق این

إنّه لا یُخلف المیعاد بین

صبر کن صبر ای به هجران مبتلا

که رسد دوران وصلش برملا

البشاره(صافیِ) صافی ضمیر

که جوان گردد دگر این چرخ پیر

البشاره ای که داری انتظار

میشود آخر سحر این شام تار

البشاره کان شهِ نیکو سرشت

آید وگیتی کند رشک بهشت

شعر از آیت الله محمّد جواد صافی گلپایگانی(قدّس سرّه)

چشم انتظار

ای یادگار عترت طاها بیا بیا

ای نور چشم حضرت زهرا بیا بیا

ای مونس شکسته دلان کن عنایتی

از بهر دل نوازی دلها بیا بیا

جانهای عاشقان تو کانون ماتم است

کی یابد این قلوب، تسّلی بیا بیا

دیگر بس است سر به بیابان گذاشتن

ای ره نورد درّه وصحرا بیا بیا

ای ولی زمان و مکان کی کنی ظهور

تا کی تراست غیبت کبری بیا بیا

چشم انتظار مانده که از تو شود خبر

مخفی چرا تو گشته ای از ما بیا بیا

صحنه ی گیتی

ای روشنی دیده ی احرار کجائی

ای شمع فروزان شب تار کجائی

ای دسته گل سر سبد باغ رسالت

ای وارث پیغمبر مختار کجائی

بر مردم محروم و ستمدیده ورنجور

ای آنکه توئی مونس وغمخوار کجائی

جانها به لب آمد زفراق رخ ماهت

هستیم همه طالب دیدار کجائی

ای مهدی موعود بیا تا که نمائیم

جان و سر خود بهر تو ایثار کجائی

ای منتقم خون شهیدان ره حق

بنیان کن بنیاد ستمکار کجائی

گلشن شود از مقدم تو صحنه ی گیتی

ای گلشن دین را گل بی خار کجائی

شد(حافظی) از دوری روی تو دمادم

چون منتظران تو دل افکار کجائی

شعر از محسن حافظی

وارث رنج ها

هجرت احمد به شهر رحمتم

مبدأ و مقصد برای هجرتم

برتمام رنج ها وارث منم

ساکن شعب ابیطالب منم

من همان شیر دلیرخندقم

حق بود با من که من هم با حقم

در حرا من با محّمد بوده ام

قاری قرآن سرمد بوده ام

من مناجاتی نخلستانیم

کیست عاشق تا بفهمد من کیم

ذوالفقار قهرمان خیبرم

خطبه های آتشین مادرم

من در این عالم تقاص سیلی ام

من شفای چهره های نیلیم

چشم های دلربای مجتبی

خانه ی پر نعمت آل عبا

اصل معراج پیمبرها منم

طرح ریز امر رهبرها منم

من تمام دردها را دیده ام

کمترآگَه شد کسی از ایده ام

من همان سرخی روی مغربم

من همان خانه نشین یثربم

شهر من گشته غم آباد فدک

پیش من باقیست اسناد فدک

پاسدار عزّت وپاکی منم

دادیار چادر خاکی منم

درکف من گوشواره مانده است

مادرم آنجا پسر را خوانده است

قلب من چون آن سند شد ریز ریز

چون که با خاک آشنا شد آن عزیز

دست های خسته ی زینب منم

قامت بشکسته ی زینب منم

فروغ تو

زسگان کویت ای جان که مرا دهد نشانی

که ندیدم از تو بویی وگذشت زندگانی

زغمت چو مرغ بسمل شب و روز می پریدم

چو به لب رسید جانم پس از این دگر تو دانی

همه بند ها گشادی به طریق دلربایی

همه دست ها ببستی به کمال دلستانی

چو به سر کشی درآیی همه عاشقان خود را

ز سر نیازمندی چو قلم به سر دوانی

دل من نشان کویت زجهان نجست عمری

که خبر نبود دل را که تو در میان جانی

تو چه گنجی آخر ای جان که به کون در نُگنجی

تو چه گوهری که دردل شده ای بدین نهانی

دوجهان پر از گهرشد زفروغ تو ولیکن

به تو کی

توان رسیدن که تو بحر بی کرانی

همه عاشقان بی دل همه بی دلان عاشق

ز تو مانده اند حیران تو به هیچ می نمانی

دل تشنگان عاشق زغمت بسوخت در تب

چه بوَد اگر شرابی برِعاشقان رسانی

به عتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم

چو مرا بسوخت عشقت چو بر آتشم نشانی

اگر از پی تو(عطّار) اثر وصال یابد

دو جهان به سر در آید به جواهر معانی

آه سحر

اگر آن نائب رحمان ز درم بازآید

عمر بگذشته به پیرانه سرم بازآید

دارم امید خدایا که کنی تأخیری

دراجل تا به سرم تاج سرم باز آید

گر نثار قدم مهدی هادی نکنم

گوهر جان به چه کار دگرم باز آید

آن که فرق سر من خاک کف پای وی است

پادشاهی کنم ار او به سرم بازآید

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم

گر ببینم که شه دین ز حرم باز آید

می روم در طلبش کوی به کو دشت به دشت

شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

(فیض) نومید مشو در غم هجران وصال

شاید ار بشنود آه سحرم باز آید

شعر از ملّا محسن فیض کاشانی(أعلی الله مقامه الشّریف)

دامان یار

عاشقان را گر همه ملک جهان آید به دست

دیده بر بندند از آن تا دل سِتان آید به دست

پشتِ پا بر عالم هستی زند از اشتیاق

تا مگر دامان یار مهربان آید به دست

دشت هجران را نمایند آبیاری زاشک چشم

تا که محصول وصال از بذر جان آید به دست

گر کنار جوی چشم خود نشینی در بهار

عاقبت دیدار آن سرو روان آید به دست

عمری بود که عاشق و دیوانه ی توأم

در آرزوی گردش پیمانه ی توأم

فخرم همین بس است که ارباب من تویی

مولا ردم مکن کلب در خانه ی توأم

من قانعم به گوشه ی چشمی اگر کنی

ممنون لطف نرگس مستانه ی توأم

مولای من مرا به غلامی قبول کن

چون ریزه خوار سفره ی شاهانه ی توأم

شرمنده گر چه پیش تو از رو سیاهیم

در آرزوی لطف کریمانه ی توأم

حریم تو

گر عشق تو در قلب بشر خانه بگیرد

گنجی است که جا در دل ویرانه بگیرد

در منزل اجلال تو درحال خبر دار

جبریل امین پرده ی این خانه بگیرد

بر گرد حریم تو که دست طلب ماست

چون دامن شمعی است که پروانه بگیرد

از لشکر شیطان دگر این دل نهراسد

گر قلب مرا عشق تو جانانه بگیرد

مستانه بکوبد به سر هر دو جهان پای

از دست تو هر شخص که پیمانه بگیرد

دیدار گل

گل زگلزار رخ ماه تو چیدن دارد

قامت سرو دل آرام تو دیدن دارد

بهر دیدار گل روی تو چون بلبل مست

هی از این شاخه به آن شاخه پریدن دارد

هر که شد ریزه خور سفره ی احسان تو گفت

لب لعل نمکین تو مکیدن دارد

به حقیقت لب خود باز کن ای آیت حق

که حقیقت زلبان تو شنیدن دارد

همچو مجنون دل افسرده به صحرای جنون

دوره ی وصل تو صد جامه دریدن دارد

نازنینا همه دارند به ناز تو نیاز

نازکن نازکه ناز تو خریدن دارد

مهدی دین

ای حریم کعبه مُحرِم برطواف کوی تو

من به گِرد کعبه می گردم به یاد روی تو

گر چه بر مُحرِم بود بوییدن گل ها حرام

زنده ام من ای گل زهرا زفیض بوی نو

ما ودل ای مهدی دین بر نماز استاده ایم

من به پیش کعبه، دل در قبله ی ابروی تو

از پی تقصیر ،جان دارم که قربانی کنم

موقع احرام اگر چشمم فتد بر روی تو

اشک ها از هجر تو نم نم چو زمزم شد روان

کی رسد این تشنگان را قطره ای از جوی تو

دست ما افتادگان را هم در این وادی بگیر

ای که نقش از مُهر جاءالحق بود بازوی تو

اسیرعشق

خانه ات را حلقه بر در می زنم

گرد بام خانه ات پر می زنم

آن قَدر در می زنم این خانه را

تا ببینم روی صاحب خانه را

تا به عشق خود اسیرم کرده ای

از علائق جمله سیرم کرده ای

من به غیر تو ندارم هیچ کس

مهدی زهرا به فریادم برس

شعله ی عشق

دیده هرچند که از دیدن تو محروم است

پرتو حسن تو بر اهل نظر معلوم است

شعله ی عشق تو از چهره ی زردم پیداست

گر که در پرده ی دل از غم تو مکتوم است

ای خوش آن دم که چو گل با لب خندان آیی

که دل منتظران بی تو بسی مغموم است

دل بشکسته به دست تو شود باز درست

ای که در پنجه ی مهر تو دلم چون موم است

نظر لطف تو سرچشمه ی فیض است وبقا

هرکه از چشم تو افتد به فنا محکوم است

چه انتظارعجیبی تو بین منتظران هم ،عزیز من، چه غریبی

عجیب ترآن که چه آسان نبودنت شده عادت

چه کودکانه سپردیم دل به بازی قسمت

چه بی خیال نشستیم نه کوششی نه وفایی

فقط نشسته وگفتیم خدا کند که بیایی

افطاری با امام زمان(علیه السّلام)

کاش در این رمضان لایق دیدار شوم

سحری با نظر لطف تو بیدار شوم

کاش منّت بگذاری به سرم مهدی جان

تا که هم سفره ی تو لحظه ی افطار شوم

ای جود تو سرمایه ی بود همه کس

ای ظلّ وجود تو وجود همه کس

گر فیض تو یک لحظه به عالم نرسد

معلوم شود بود ونبود همه کس

خادم درگه تو جبرائیل

بنده ی کوچک تو میکائیل

عبد فرمان برِ تو عزرائیل

خاک پابوس تو هم اسرافیل

همه محکوم به فرمان توأند

یک سره ریزه خور خوان توأند

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات وبنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

بنمای رخ که جمعی حیران شدند و واله

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

هوا خواه توأم جانا ومی دانم که می دانی

که هم نادیده می بینی وهم ننوشته می خوانی

ملک در

سجده ی آدم ،زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو لطفی دید بیش از حدّ انسانی

مهتاب گوشه ای است زحسن وجمال تو

خورشید ذرهّ ای است ز وصف کمال تو

ای مشعل هدایت و ای رونق بهار

حسرت برند رود ودرختان به حال تو

سرمایه ی غم زدست آسان ندهم

جان بر نکنم ز دوست تا جان ندهم

از دوست به یادگار دردی دارم

این درد به صد هزار درمان ندهم

این جمعه نیا امیرمان می آید

آن جمعه نیا وزیر مان می آید

داریم حساب می کنیم آقا جان

با آمدنت چه گیرمان می آید؟

این شرح بی نهایت کز وصف یار گفتند

حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

نعمتی خوش تر از این نیست که بعد از مردن

تو به خاکم بسپاری چو سپارم جان را

کیست مولا آن که آزادت کند

بند رقیّت ز پایت وا کند

جمال یار ندارد حجاب وپرده ولی

تو گَرد ره بنشان تا نظر توانی کرد

طالب دیدار

بگذار شبی محرم اسرار تو باشم

در خلوت دل راز نگهدار تو باشم

دردی است مرا از تو که بهبود نخواهم

درمان من آنست که بیمار تو باشم

عشّاق جهان در طلب دیدن یارند

من در دو جهان طالب دیدار تو باشم

ای یوسف بازار ملاحت منِ مسکین

آن مایه ندارم که خریدار تو باشم

گر خلوت وصل تو برازنده ی من نیست

بگذار که در سایه ی دیوار تو باشم

پایان شکیبایی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآیی

در آرزوی رویت،بنشسته بهر راهی

صد زاهد و عابد ، سرگشته ی سودایی

مشتاقی ومهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست ،نخواهد شد، پایان شکیبایی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی

وی یاد توأم مونس در گوشه ی تنهایی

فکر خود ورای خود ،در امر تو کی گنجد

کفر است در این وادی خود بینی و خود رایی

در دایره ی فرمان ،ما نقطه ی تسلیمیم

لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی

گستاخی و پر گویی،تا چند کنی ای ((فیض))

بگذر تو از این وادی ، تن ده به شکیبایی

یا رب به که بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی

دائم گلِ این بستان شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

گفتم شبی به مهدی بردی دلم زدستم

من منتظر به راهت شب تا سحر نشستم

گفتا چه کار بهتر از انتظار جانان

من راه وصل خود را بر روی تو نبستم

گفتم مرا نباشد بی تو قرار وآرام

من عقده ی دلم را امشب دگر گسستم

گفتا حجاب وصلم باشد هوای نفست

گر نفس را شکستی دستت رسد به

دستم

گفتم ببخش جرمم ای رحمت الهی

شرمنده ی تو بودم شرمنده ی تو هستم

گفتا هزار نوبت از جرم تو گذشتم

پرونده ی تو دیدم چشمان خود ببستم

گفتم که (هاشمی) را جز تو کسی نباشد

چون تیر از کمانِ هر آشنا ببستم

گفتا مباش نومید از درگه امیدم

من کی دل محبّ شرمنده را شکستم

شعر از حاج سیّد حسین هاشمی نژاد(زید عزّه)

گفتم شبی به مهدی اذن نگاه خواهم

بهر وصال رویت سوی تو راه خواهم

گفتا که زاد راهم ترک گناه خواهم

من عاشقان خود را پاک از گناه خواهم

گفتم که نفس سرکش آلوده ام پسندد

از شرّ دشمن خود از تو پناه خواهم

گفتا لباس تقوی بر قامتت بپوشان

تا بخشش گناهت من از إله خواهم

گفتم سلام دل را هر صبح وشام بپذیر

من پاسخ سلامم با یک نگاه خواهم

گفتا سلام از تست امّا جواب از ما

لیکن سلام از تو با سوزو آه خواهم

گفتم که (هاشمی) را برهان زشّر عصیان

با اشک شستشوی قلب سیاه خواهم

گفتا که من نرانم از درگهم گدا را

عفو ترا ز ایزد در هر پگاه خواهم

شعر از سیّد حسین هاشمی نژاد(زید عزّه)

تو ای بودی که بودن را گرفتی

از آن هستی که خواهد بود وبودست

بیا وعالمی را بودنی کن

که نابودش عدوی دون نمودست

چرا عمرم عبث بگذشت ویک بار

نچیدم غنچه ای از باغ دلدار

گلستان ها وبستان های زیبا

نباشد دل تسلّی بر دل زار

خزان کردی بهار زندگی را

چرا نورت نمی تابد به گلزار

بیا جانان که جانم بر لب آمده

قدم نِه بر سر بالین بیمار

بیا خورشید رویت را بتابان

بر این دل های تاریک از غم یار

بیا تا خاک پایت را گدایت

بسازد سرمه ی چشمان خون بار

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

ما

از تو نداریم به غیر از تو تمنّا

حلوا به کسی ده که محبّت نچشیده

تو که یک گوشه ی چشمت غم عالم ببرد

حیف باشد که تو باشی و مرا غم ببرد

فریاد تمنّای ظهورش چو به پا خواست

فریاد زدم بر سر دل شرم کن از خواست

خوابیم وحقیقت به خدا نیست به جز این

ما غایب و او منتظر آمدن ماست

دهری به دهر قائل وسُنّی به هر چهار

صوفی شده به مرشد بی دین امیدوار

بابی نموده شوقی لا مذهب اختیار

هر کسی به مقتدای خویش کرده افتخار

مائیم در پناه تو یا صاحب الزّمان

با موسویان گوی که از هاجر عذراست

با عیسویان گوی که از نسل یشوعات

با هاشمیان گوی که از دو حه ی طاهاست

با فارسیان گوی که از دوده ی کسری است

از شاه زنان دخت کیان بانوی ایران

ای امید آخرین فاطمه

ای نگار دلنشین فاطمه

ای که هستی جملگی از هست توست

آسمان ها وزمین در دست توست

گر بیایی صبح صادق می شود

جلوه گر قرآن ناطق می شود

تا به کی رخسار پنهان می کنی

روی خود را کی نمایان می کنی

کی بگیری انتقام فاطمه

پرکنی عالم ز نام فاطمه

گاه دور کعبه با اشک روان می جویمت

گَه چو بلبل نغمه زن در بوستان می جویمت

گَه کنار خانه بر گِرد جهان می جویمت

در منی من در زمین وآسمان می جویمت

گه به بزم دوستان با دوستان می جویمت

گه درون خویشتن مانند جان می جویمت

هرچه می گردم در این گلشن نمی بینم تو را

تو مرا می بینی امّا من نمی بینم تو را

دیده ها اختر شمار صبح دیدار توأند

اختران آئینه دارِ ماه رخسار توأند

گل عذاران بی قرار سیرگلزار تو أند

شهریاران خاکسار پای زوّار توأند

سربداران پایدار دار ایثار توأند

دوستان چشم انتظار صبح

پیکار توأند

یا بن مولانا العلی یا بن النبی المصطفی

از تو عالم میشود چون نظم (میثم)با صفا

شعر از غلامرضا سازگار(میثم)

ای وجودت بر تن بی جان عالم جان بیا

ای ظهورت درد ها را خوش ترین درمان بیا

ای جواب ناله ی مظلومی قرآن بیا

ای همه جان ها به خاک مقدمت قربان بیا

ای امید بی کسان ای یار مظلومان بیا

ای نجات هستی ای گمگشته ی انسان بیا

زینب کبری سر بازار می خواند تو را

فاطمه بین در ودیوار می خواند تو را

آفتابا طلعتت در پرده پنهان تا به کی؟

ماهتابا جلوه ای ،شبهای هجران تا به کی؟

باغبانا بی تو خون آب گلستان تا به کی؟

یوسفا از دیدنت محروم کنعان تا به کی؟

احمدا تنها میان جمع قرآن تا به کی؟

مهدیا بر نیزه سر های شهیدان تا به کی؟

از جگرها آه می جوشد که یا مهدی بیا

خون ثارالله می جوشد که یا مهدی بیا

شعر از غلامرضا سازگار(میثم)

سؤال علاج از طبیبان دین کن

توسّل به ارواح این طیبین کن

دو دست دعا برآوربه زاری

همی گوی با صد عجزو صد خواستاری

الهی به خورشید برج هدایت

الهی الهی به شاه ولایت

الهی به زهرا الهی به سبطین

که می خواند شان مصطفی قرّ? العین

الهی به سجّاد آن معدن حلم

الهی به باقر شه کشور علم

الهی به صادق امام اعاظم

الهی به اعزار موسای کاظم

الهی به شاه رضا قائد دین

به حقّ تقی خسرو ملک تمکین

الهی به حقّ نقی شاه عسگر

بدان عسکری کز ملک داشت لشکر

الهی به مهدی که سالار دین است

شه پیشوایان اهل یقین است

ببخشاو از چاه حرمان برآرم

به بازار محشر مکن شرمسارم

اشعار از شیخ بهائی(قدّس سرّه)

ای منتظِران مژده که این منتظَر آمد

محبوب خدا حجّت ثانی عشر آمد

در نیمه ی شعبان معظّم

به دو صد ناز

مقصود حق از خلقت جنّ وبشر آمد

گیتی شده از طلعت وی مطلع الانوار

از غیب چو نور رخ او جلوه گر آمد

نرجس به خود از شوق ببالد به دو عالم

چون مادر فرخنده بر این مه پسر آمد

تا گشت مسمّای به نرجس گل نرگس

مطلوب ومعزّز برِ صاحب نظر آمد

از ملك حدوث او ز قِدَم چون که قدم زد

آوازه ی جاء الحقش از عرش برآمد

حق گشت عیان دوره ی باطل سپری شد

ایام جفا و ستم و ظلم سر آمد

ای قائم آل نبی ای مهدی موعود

ای آن که وجودت سبب بحر وبر آمد

ای واسطه ی کون ومکان قاسم الارزاق

کز پرتوِ تو نوربه شمس و قمر آمد

وقت است که از پرده ی غیبت به در آیی

زیرا که محبّان تو را خون جگر آمد

شعر ازعلّامه

بر هم زنید یاران این بزم بی صفا را

مجلس صفا ندارد بی یار مجلس آرا

بی شاهدیّ و شمعی هرگز مباد جمعی

بی لاله شور نبود مرغان خوش نوارا

ای رویت آیه ی نور وی نور وادی طور

سرّ حجاب مستور از رویت آشکارا

در دست قدرت او لوح قدر زبون است

با کلک همّت او وقعی مده قضا را

ای هدهد صبا گو طاووس کبریا را

بازآ که کرده تاریک زاغ وزغن فضا را

باز آ که بی وجودت عالم سکون ندارد

هجر تو در تزلزل افکنده ما سوا را

ای هر دل از تو خرّم پشت و پناه عالم

بنگر دچارصد غم یک مشت بی نوارا

بر دوست تکیه باید بر خویشتن نشاید

موسی صفت بیفکن از دست خود عصا را

داروی جهل خواهی بطلب ز پادشاهی

کاقلیم معرفت را امروزه اوست دارا

ای رحمت الهی دریاب (مفتقر) را

شاها به یک نگاهی بنواز این گدا را

شعر ازآیت الله شیخ

محمّد حسین غروی اصفهانی(قدّس سرّه)

روز من چون شب تاریک وشب او روشن

قلب من سنگ سیاهی ودل او چون ماه

من نگاهم به در دولت واحسان وی است

چون گداهستم وباید بروم جانب شاه

از ازل نامه ی تقدیر چنین بنوشته است

که به این خانه بیارید شب وروز پناه

هر که آمد به سوی درگه او یافت نجات

هر که از راه دگر رفت یقین شد گمراه

من نگویم که شما کعبه زیارت نروید

لیک باید که بود صاحب خانه همراه

خانه وصاحب خانه اگر از من جوئید

هر دو با دیده ی دل یافت شود زین درگاه

فی بیوت أَذِنَ الله که در قرآن است

نیست جز خانه ی ایشان که بود باب الله

نه همین ملجأ ما خاک نشینان باشند

که ملائک همه آرند به این خانه پناه

هرچه گویم زشما گویم واز لطف شما

به امیدی که شوم راهنما در این راه

گر سراپا همه تقصیر و گناه ونقصی

چه غم(استادی)،اگر یار شود عفو الله

شعر از آیت الله شیخ رضا استادی(زید عزّه)

ای قصّه ی بهشت ز کویت حکایتی

شرح نعیم خُلد ز وصلت روایتی

علم وسیع خضر زبحرت علامتی

آب حیات معرفتت را کنایتی

انفاس عیسی از نفست بود شمّه ای

تعمیر عمر نوح ، تو را بود آیتی

کی عطرسای مجلس روحانیان شدی

گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

هر پاره از دل و از غصّه قصّه ای

هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

تا چند ای امام بسوزیم در فراق

آخرزمان هجر شما را نهایتی

در آرزوی خاک درش سوختیم ما

یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی

ای (فیض) عمر رفت و ندیدی امام را

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

شعرازملّا محسن کاشانی (قدسّ سرّه)

ای که در حسن کسی همسر وهمتای تو نیست

چون رخ زیبای تو نیست

سرو افراخته چون قامت رعنای تو نیست

کیست آن کاو به جهان واله و شیدای تو نیست

گرچه پنهان ز نظر روی نکوی تو بود

چشم ارباب بصیرت همه سوی تو بود

آتش عشق تو در سینه نهفتن تا کی؟

همه شب از غم هجر تو نخفتن تا کی؟

طعنه ز اغیار تو ای یار شنفتن تا کی

چهره بگشای که رخسار تو دیدن دارد

سخن از لعل تو ای دوست شنیدن دارد

اگر ای مه زره مهر بیایی چه شود؟

نظری جانب عشّاق نمایی چه شود؟

غنچه ی لب به تکلّم بگشایی چه شود؟

همچو بلبل به چمن نغمه سرآیی چه شود؟

بی گل روی تو گلزار ندارد رونق

ازصفای تو صفا یافته گیتی الحق

روی زیبای تو ای دوست ندیدیم آخر

گلی از گلشن وصل تو نچیدیم آخر

نغمه ی روح فزایت نشنیدیم آخر

چون هلال از غمت ای ماه خمیدیم آخر

روز ما تیر تر از شب بود از دوری تو

زده آخر به دل ما غم مستوری تو

شب تار همه را ماه دل افروز تویی

عارفان را به خدا معرفت آموز تویی

داور و دادرس ودادگر امروز تویی

مصلح کل تویی وبر همه پیروز تویی

هرکه آزاده و دانشور و صاحب نظر است

بهر اصلاح جهان منتظِر منتظَر است

شعراز غلامرضا قدسی خراسانی

صبا ز لطف بگو ختم آل طاها را

که فرقت تو به زاری بسوخت دل ها را

قرار خاطر ماهم تو می توانی شد

که سر به کوه وبیابان تو داده ای ما

بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند

ز آسمان به زمین آورد مسیحا را

نماند صبر وسکون بعد از این به هیچ دلی

به وصل گل برسان بلبلان شیدا را

خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم

طریق ومنزل ومقصد یکی شود ما

را

نهد به پای تو سر (فیض) و جان کند تسلیم

گذشت قطره ز هستی چو دید دریا را

شعر ازملّا محسن فیض کاشانی(قدّس سرّه)

به کسی جز توأم ای دوست امیدی نبود

خوش تر از وعده ی وصل تو نویدی نبود

جز نگاه تو که هر غم زده را تسکین است

شب حرمان مرا نور امیدی نبود

تا به کی بسته بود باب فرج مهدی جان

غیر دست تو بر این قفل کلیدی نبود

با تو هر شام بود امّت مارا شب قدر

بی تو بر ملّت ماتم زده عیدی نبود

خود توئی شاهد حال شهدا کانها را

غیر نام تو به لب گفت و شنیدی نبود

خانه ای نیست که ماتم زده ی داغی نیست

کوچه ای نیست که با نام شهیدی نبود

کنم بدأ سخن با نام معبود

به ذکر و مدح آن مولای موعود

همان بُرهان حق شمس جهان تاب

حبیب هر دو عالم دّر نایاب

همان روشن گر اسلام و قرآن

بود باب نجات هر مسلمان

همان حجّت برَد إرث ولایت

بوَد او آخرین نور امامت

همان شمسی که در یوم الظّهورش

منورّ میشود عالم زنورش

همان ماهی که تابان است رویش

معطّر می شود دنیا ز بویش

همان مهدی که در حین نمازش

کند عیسای مریم اقتدایش

همان مولا که دین را او معین است

طبیب زخم زهرای حزین است

همان گل باشد از گلزار حیدر

بود او شافع ما نزد داور

همان پور حسن چون رخ گشاید

جدا حق را ز باطل می نماید

همان مصداق جاءالحق به قرآن

که چون آید رود باطل ز میدان

همان یوسف به کنعان خواهد آمد

همانا گل بهاران خواهد آمد

سیمای ماهت را زما مولا مپوشان

از هجر روی خود دل ما را مسوزان

بر زخم زهرای حزین مرهم گذاری

بر عمّه ی دل خسته ات تو غم گساری

مولا بیا عالم همه جسم

و توجانی

نور دو چشم مصطفی صاحب زمانی

ای توتیای دیده ی ما خاك پایت

عالم همیشه تشنه ی مهرو وفایت

شمع وجودت را همه پروانه هستیم

از هجر روی توهمه دیوانه هستیم

در انتظارت یوسفا عمری نشستیم

ازکودکی یابن الحسن دل بر تو بستیم

خورشید رخ مپوشان در امر زلف یارا

چون شب سیه مگردان روز سپید ما را

ای پرده دار عالم در پرده چند مانی

آخر ز پرده بنگر یاران آشنا را

بازآ که بی وجودت عالم سکون ندارد

هجر تو در تزلزل افکنده ما سوا را

ما را به توست حاجت ای حجّت إلهی

آری بسوی سلطان حاجت بود گدا را

ما را فکنده غفلت در بستر هدایت

دارو کن ای مسیحا این درد بی دوا را

ای آفتاب چهره بیا جلوه ای نما

تا نُه رواق نور بگیرد ز نام تو

ای ماه آسمان تو تجّلی نما که ما

هر در زدیم باز نشد راه عام تو

ای گل ترحّمی که همه بلبلان باغ

مردند و عاقبت نرسیدند کام تو

ای شمع آشیانه ی هستی ببین مرا

پروانه وار دور زنم گِرد بام تو

مُردَم ز انتظار و نیامد پیام تو

صبح امید کی دمد آخر زشام تو

من خویش را نه لایق آن شاه دیده ام

زیرا فرشته باید و ردّ سلام تو

لکن گدای راه توأم از تو دم زنم

شاید که بشنوم ز محبّت کلام تو

ای پور فاطمه ندهی گر مرا جواب

من می برم شکایت تو پیش مام تو

گر ما مقصّریم تو دریای رحمتی

کی می شویم پاک و منوّر ز جام تو

(استادیم)به مهرو ولای تو دل خوشم

ور نَه به جز گناه ندارد غلام تو

شعر از آیت الله حاج شیخ رضا استادی(زید عزّه)

شاها من اربه عرش رسانم سریر فضل

مملوك آن جنابم ومحتاج این درم

گر بر کنم دل از

تو وبردارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

نامم ز کار خانه ی عشّاق محو باد

کز جز محبّت تو بوَد ذکر دیگرم

ای عاشقان کوی تو از ذرّه بیشتر

من کی رسم به وصل تو کز ذرّه کمترم

آن را که پیک عشق زبویت خبر کند

باید که خاک پای تو کحل بصر کند

رفتن به کوی دوست به پا،کی،هنر بود

طی این طریق،عاشق صادق به سر کند

مشتاق روی دوست به جز با خیال وصل

هرگز نمی شود که شبی را سحر کند

خلوت گزیده ای که تماشای او نمود

دیگر چگونه میل به سیر وسفر کند

ای چشم من مخواب که آن یار مهربان

آخر شبی زکوچه ی عاشق گذر کند

یعقوب وار مردم چشمم به جاده است

تا بر جمال یوسف زهرا نظر کند

هجران کشیده ای وبه شب های انتظار

گفتی دعای خسته دلان کی اثر کند

بگشای چشم عقل وببین لطف کردگار

این گونه نخل آرزویت پر ثمر کند

ای کیمیا گران بنهید ادّعای خویش

کامروز یار ما به نظر خاک زر کند

نازم بر آن شهید که هنگامه ی ظهور

سر بر کشد ز خاک و حیات دگر کند

(ساجد)هرآن که شهد وصالش چشیده است

از شام تا سپیده دمان دیرتر کند

شعر از آقای شیخ مهدی باقری سیانی(زید عزّه)

با همه ی لحن خوش آوایی ام

در بدر کوچه ی تنهایی ام

ای دو سه تا کوچه زما دور تر

نغمه ی تو از همه پر شور تر

کاش که همسایه ی ما می شدی

مایه ی آسایه ی ما می شدی

کاش که این فاصله را کم کنی

محنت این قافله راکم کنی

هر که به دیدار تو نائل شود

یک شبه حلّال مسائل شود

ای نفست یار ومدد

کار ما

کی وکجا وعده ی دیدار ما

چو گذر کنی از این ره نظری به زیر پا کن

به رهت نشسته ام من نگهی به این گدا فکن

من بی نوای مسکین ز فراق تو مریضم

تو بیا و درد ما را زوصال خود وا کن

به خدا که آرزویم نبود به جز ظهورت

تو خودت برای روز فرجت شها دعا کن

دادیم به یک جلوه ی رویت دل و دین را

تسلیم تو کردیم هم آن را و هم این را

ما سیر نخواهیم شد از وصل تو آری

لب تشنه قناعت نکند ماء معین را

می دید اگر چشم تو را لعل سلیمان

می داد در اوّل نظر از دست نگین را

در دایره ی تاج وران راه ندارد

آن سر که نسائیده به پای تو جبین را

ای حمد تو از صبح ازل هم نفس ما

کوتاه ز دامان تو دست هوس ما

با قافله ی کعبه ی عشقیم که رفته است

سر تا سر آفاق صدای جرس ما

درپای تو آلوده لب ازمی چه بیفتیم

رانند ملائک به پَرِ خود مگس ما

دستم اگر به دامن آن شاه می رسید

پایم به عرش از شرف و جاه می رسید

دیگر مرا نیاز به گفتن نبود اگر

آن کس که هست از دلم آگاه می رسید

ای کاش آن لطیف تر از بوی گل شبی

آهسته با نسیم سحر گاه می رسید

راه امید بسته مگرچون شود که دوست

چون میهمان سر زده از راه می رسید

می شد ز روشنی شب تاریک من چو روز

گر بر فراز کلبه ام آن ماه می رسید

گر نبودم کربلا یارت شوم

رونق گرمی بازارت شوم

گر نبودم جنگ با دشمن کنم

از حریمت دفع اهریمن کنم

تا بهای خون تو سازم

طلب

اشک می ریزم برایت روز وشب

در غم تو ای خداوند قیام

خون دل بارم برایت روزو شب

شعر از ژولیده ی نیشابوری

پر می زند دل های ما در آستانت

در آستان با صفای مهربانت

ماه و ستاره با ادب دور ضریحت

خورشید آن سو تر زیارت نامه خوانت

فرش حریمت قسمتی از آسمان است

یک تکّه از عرش خداوند آسمانت

باید سراغت را بگیرم از مدینه

باید بگیرم از کبوتر ها نشانت

عمری عبای عاشقی بر دوش گشتیم

در کویه ی سبز حرم تا جمکرانت

غروب پنجشنبه بی قرارم

شبیه جمعه ها چشم انتظارم

فقط یک جمعه می آیی ولی من

تمام جمعه ها را دوست دارم

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

در دم نهفته به ز طبیبان مدّعی

باشد که از خزانه ی غیبش دوا کنند

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم

ترسم برادران غیورش قبا کنند

کنعانیان اگر گل روی تو بو کنند

کمتر هوای گلشن قدس آرزو کنند

پا مال پشت پای تو شد روی آفتاب

آنان که منکرند بگو روبرو کنند

چاک درون سینه ی ما به نمی شود

صدبار اگربه رشته ی مریم رفو کنند

طاعات منکران محبّت قبول نیست

صدبار اگر به چشمه زمزم وضو کنند

همه جا بروم به بهانه ی تو که مگر برسم درِ خانه ی تو

همه جا دنبال تو می گردم که توئی درمان همه دردم

یا اباصالح مددی مولا(۲)

سرودمیلاد امام زمان(علیه السّلام)

نگار بی همتا،مه والا آمد سلاله ی زهرا،گل خدا آمد

این بهارخوبی هاست،این صفای عشق آمد

هم نگارمه سیما، هم خدای عشق آمد

گل وفا مهدی ــ بیا بیا مهدی(۲)

بیا به روی دل تبسّمی فرما بیا بسوی دل،تکلّمی فرما

تو،نیاز دلهائی پس چرا نمی آئی

ای حدیث شیدائی،ای بهار زیبائی

گل وفا مهدی- بیا بیا

مهدی(۲)

بدون تو جانا، ز زندگی سیرم نگار دل بازا، رکاب تو گیرم

ای، زداغ هجرانت، غم به دل فزون گشته

بی جمال تابانت، دل سبوی خون گشته

گل وفا مهدی- بیا بیا مهدی(۲)

خسروا دست امید من ودامان شما

سر ما و قدم سر و خرامان شما

نه در این دایره سرگشته منم چون پرگار

چرخ سرگشته چو گوئیست به چوگان شما

نبود ملک سلیمان همه با آن عظمت

موری اندر نظر همّت سلمان شما

قاب قوسین که آخر قدم معرفت است

اوّلین مرحله ی رفرف جولان شما

مهر با شاهد بزم تو برابرنشود

مه فروزان بود از شمع شبستان شما

گر چه خود قاسم الارزاق بود میکائیل

نیست در رتبه مگرریزه خور خوان شما

هرچه در دفتر صنع است و کتاب ملکوت

قلم صنع رقم کرده به عنوان شما

شعر از آیت الله حاج شیخ محمّد اصفهانی(قدّس سرّه)

گل با صفاست امّا بی تو صفا ندارد

گر بر رُخت نخندد در باغ جا ندارد

پیش تو ماه باید رخ بر زمین بِساید

بی پرده گر بر آید شرم و حیا ندارد

گر چه ندیده دیده ام چهره ی دلربای او

دل به درون سینه ام می تپد از برای او

دیده چو می نهم به تن در نظرم عیان شود

قامت دلربای او چهره ی دلربای او

ای که باشد ز شرف عرش الهی حرمت

قاف تا قاف جهان سایه نشین علمت

ریزه خوارند همه خلق ز خوان کرمت

ای شه کشور جان،جان به لب آمد زغمت

چه شود بر سر ما رنجه نمایی قدمت

یوسف از نور تو شد صاحب رخسار صبیح

بود موسی زنور سر گرم مناجات فصیح

فارغ از گشته شدن شد ز وجود تو ذبیح

زنده می کرد اگر مرده ز اعجاز مسیح

تو همانی که بود زنده مسیحا به دمت

قیامت قامتا قامت قیامت

قیامت کرده

ای زین قدّ و قامت

مؤذّن گر ببیند قامتت را

به قد قامت بماند تا قیامت

آن دوست که برخانه ی دل هابنشیند

حیف است که بردامن صحرابنشیند

بنموده مسخّردل ماراوچه خوش باد

بازآیدو بردیده ی بینا بنشیند

یارب توبفرمای اجازت به ظهورش

تاآیدوبرمردمک مابنشیند

یارب چه شودتاکه ببینندخلایق

برزین به جلوداری عیسی بنشیند

درکعبه گرآن جان جهان رخ بنماید

موسی به برَش با یدِ بیضا بنشیند

برخیزد اگرآن گل گلزارامامت

دیگر به خدا فتنه به دنیا بنشیند

ای دل وجان عاشقان شیفته ی لقای تو

سرمه چشم خسروان خاک درسرای تو

مرهم جان خستگان لعل حیات بخش تو

دام دل شکستگان طرّه ی دلربای تو

آرزوی من ازجهان دیدن روی توست بس

روبنماکه سوختم زآرزوی لقای تو

کام دلم زلب بده وعده ی بیشترمده

زآن که وفانمی کندعمرمن ووفای تو

آینه ی دل مراروشنیی ده ازنظر

بوکه ببینم اندراوطلعت دل گشای تو

دست تهی به درگهت آمده ام امیدوار

لطف کن ار چه نیستم در حور مرحبای تو

همه هست آرزویم که ببینم ازتورویی

چه زیان تراکه من هم برسم به آرزویی

به کسی جمال خودرا ننموده ایّ وبینم

همه جابه هرزبانی بود ازتوگفتگویی

همه موسم تفرّج به چمن روند و صحرا

تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جویی

چه شودکه از ترحّم دمی ای سحاب رحمت

من خشک لب هم آخر ز تو ترکنم گلویی

چه شودکه راه یابدسوی آب تشنه کامی

چه شودکه کام جویدزلب توکام جویی

به ره توبسکه نالم زغم توبسکه مویم

شده ام زناله نایی شده ام زمویه مویی

شعرازمرحوم فصیح الزّمان شیراز ی

کاش از لطف شبی یاد زما می کرد

یاد از عاشق افتاده ز پا می کردی

کاش بیمار فراغت که ز پا افتاده

بانگاه ملکوتی تو دوا می کردی

کاش می آمدی با یک نظر،ای

نخل امید

گره از کار منِ زار، تو وا می کردی

کاش یک شب تو برای فرجت مالک من

با دل سوخته ی خویش دعا می کردی

همچو باران به سر شیعه بلا می بارد

کاش می آمدی و دفع بلا می کردی

پرچم ظلم بر افراشته شد در همه جا

کاش تو پرچمی از عدل به پا می کردی

کاش یک روز(رضایی)ز وفا

مهدی فاطمه از خود تو رضا می کردی

بنمای رخ که باغ گلستانم آرزو است

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر

کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

یعقوب وار وا اسفاها همی زنم

دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست

اگر به دیده ی ظاهر تو را نمی بینم

ولی تو را از دل و جان جدا نمی بینم

چنانکه شیفته ی آن جمال زیبایم

به هر چه می نگرم جز تو را نمی بینم

بوَد جمال تو آئینه ی خدا مهدی

که در جمال تو غیر از خدا نمی بینم

نمی کنی ز مراعات حال ما غفلت

که این سَجیّه به غیر از شما نمی بینم

بلای عشق تو را من بلا نمی دانم

گدای کوی تو را من گدا نمی بینم

زبسکه پرده ی عصیان گرفته چشمم را

تو در کنار منی من تو را نمی بینم

(مؤیّدم) من و با این همه خطا ای دوست

ز آستان تو غیر از عطا نمی بینم

شعر از سیّد رضا مؤیّد

ابا صالح التماسِ دعا هر کجا رفتی یاد ما هم باش

نجف رفتی کاظمین رفتی کربلا رفتی یاد ما هم باش

مدینه رفتی به پابوسِ قبر پیغمبر و ،مادرت زهرا

به دیدار قبر مخفی از،کُوچه ها رفتی یاد ما هم باش

اباصالح التماس دعا(۲)

زیارت نامه که می خوانی بر مزار آن تربت خاموش

به دیدار قبر بی شمع مجتبی رفتی یاد

ما هم باش

بَغل کردی قبر مادر را،جای ما هم او را زیارت کن

به دیدار نینوا رفتی، نینوا رفتی یاد ما هم باش

اباصالح التماس دعا(۲)

شب جمعه کربلا رفتی یاد ما هم کن چون زدی بوسه

کنار قبر ابوالفضلِ با وفا رفتی یاد ما هم باش

بزن بوسه جای ما روی فرق عباس و اکبر و اصغر

سر قبرِ قاسم و قبرِ عمّه ها رفتی یاد ما هم باش

اباصالح التماس دعا(۲)

به جای ما هم زیارت کن عمّه ات را در کُنج ویرانه

برای بوسیدن آن دُر دانه ها رفتی یاد ما هم باش

نماز حاجت که می خوانی از برایِ فَرَج مسجد کوفه

دعا کردی از برای فَرَج التماسِ دعا یاد ما هم باش

اباصالح التماس دعا(۲)

عمری به انتظار نشستم نیامدی

چشم از همه به غیر از تو بستم نیامدی

ای مایه ی امید بشر رشته ی امید

از هر کسی به جز تو گسستم نیامدی

ای خضر راه گم شدگان در مسیر عشق

چشم انتظار هر چه نشستم نیامدی

گفتی دل شکسته بودجای من،که من

این دل به خاطر تو شکستم نیامدی

با حلقه های موی تو گفته ام شبی به راز

ای حلقه ی امید به دستم نیامدی

عمری به انتظار تو آخر شدم هنوز

در آرزوی روی تو Ә…Š…نیامدی

عالم برای تو، جان ها فدای تو

ای نور کبریا،یا صاحب الزّمان(۲)

یا صاحب الزّمان، یا صاحب الزّمان(۲)

ما خیل منتظر، نالان منکسر

ما را مکن رها، یا صاحب الزّمان(۲)

یا صاحب الزّمان، یا صاحب الزّمان(۲)

از هجر روی تو، گردم به کوی تو

ای صاحب وفا، یا صاحب الزّمان(۲)

یا صاحب الزّمان، یا صاحب الزّمان(۲)

قربان لطف تو،چشمم بسوی تو

ای معدن سخا، یا صاحب الزّمان(۲)

یا صاحب الزّمان، یا صاحب الزّمان(۲)

ای سیّد و سالار ما ای یاورو غمخوار ما

هم در سَفَر، هم در

حَضَر یابن الحسن، یابن الحسن

یابن الحسن، یابن الحسن

کی می کنی یادی ز من افتاده ام اندر محن

ای یادگار فاطمه یابن الحسن، یابن الحسن

یابن الحسن، یابن الحسن

تو مونس و یار من توئی باغ و بهار من توئی

دار و ندار من توئی آگه به راز من توئی

یابن الحسن، یابن الحسن

دندان پُر خون نبی محراب گلگون علی

طشت پُر از خون حسن گوید به صد سوز و محن

یابن الحسن، یابن الحسن

تا کی به یاد جَدّ خود اشک از بَصَر جاری کنی

تا کی به یاد عمّه ات از سوز دل زاری کنی

در بین ما باشی ولی تنها عزاداری کنی

یابن الحسن، یابن الحسن

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹